

امروز چاره چیست؟

احمد کسروی



امروز چاره جنبش غیرتمندانه و خردمندانه‌ی شماست. حوادث بسـروقتتان رسـیده و امـروز هنگام آنست که دست بهم دهید و حـوادث را از خود بازگردانید. خـدا شـما را بـرای بـدبختی و سختی‌کشی نیافریده. شما از خود رشـد نشـان دهید و خواهید توانست باین بدبختیها و سختیها چاره کنید. امروز چاره در دست شماست.

نویسنده : احمد کسروی

نام کتاب : امروز چاره چیست؟

چاپها : یکم : تهران ، چاپخانه‌ی اردی‌بهشت ۱۳۲۴ ؛ سوم : رشدیه ۱۳۵۷

پراکنش اینترنتی : شهریور ۱۴۰۱

جای پراکنش : کانال تلگرام

این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جُستار : نیازمندیهای ایران ، تغییراتی که باید بکار بست و راه رسیدن به این آرمان.

شمار ساتها : ۷۳ (اصلی) + ۵ (دیگرها)

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار ویراییده و غلط‌گیری شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com

کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini

کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما در میان [ ] آمده. پابرگیها از ماست جز یکی (ص ۲۴) که در اصل کتاب بوده که با «(کسروی)» نشان داده‌ایم.

۲ـ پررنگی جمله‌ها ، زیر خطی برخی از آنها و اِعرابها از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

پیکره‌ها

یادداشت ویراینده

سال ۱۳۲۴ سالی پرآشوب و بیمناک برای ایران بود. در آن سال آشفتگیهایی در میدان سیاست و کار کشورداری نمودار گردید که در زیر به عمده‌ترین آنها اشاره می‌شود :

یکم ، دخالت ارتشهای انگلیس و شوروی در انتخابات مجلس دور چهاردهم (۱۳۲۲ تا ۱۳۲۴) به برگزیده شدن هواداران آنها به نمایندگی مجلس انجامید. این مجلس اعتبارنامه‌ی پیشه‌وری را رد کرد (تیر ۱۳۲۳). پیشه‌وری پس از این پیشامد به آذربایجان رفته «فرقه‌ی دمکرات آذربایجان» را برپا کرد (شهریور ۱۳۲۴) و سپس زیر سایه‌ی ارتش شوروی برای آذربایجان خودمختاری اعلام کرد (آذر ۱۳۲۴). بدنبال آن در گیلان و مازندران و کردستان بلکه در جنوب هم آواهای خودمختاری و جدایی‌خواهی برخاست.

ایران از دخالتهای پیاپی شوروی در امور خود به شورای امنیت شکایت برد (دی ۱۳۲۴).

دخالتهای شوروی در ایران و هواداری از دولتهای خودمختار آذربایجان و کردستان و بیرون نبردن ارتش خود از شمال ایران ، سرانجام آمریکا و انگلیس را در زمستان آن سال به واکنش واداشت و موضوع به مجامع جهانی کشید.

دوم ، مجلس که بیشتر اعضایش با دخالتهای ارتشهای انگلیس و شوروی به نمایندگی رسیده بودند ، صدرالاشراف آن مرد بدنام مرتجع را به نخست‌وزیری برگزید (خرداد ۱۳۲۴). این گزینش آتش کشاکش میان اکثریت و اقلیت مجلس را زبانه‌زن گردانید و اوضاع کشور را بحرانی‌تر کرد.

سوم ، در دسته‌بندیهای سیاسی آن دوره گفتگوی داغی زیر عنوان «سیاست یکطرفه» و «سیاست دوطرفه» پیدا شده بود. بدینسان که یک دسته از وزیران خواهان سیاست یکطرفه‌ی

هواداری از انگلیس بودند. دسته‌ی دیگر می‌پنداشتند با پیش کشیدن سیاست دوطرفه (در نظر گرفتن سود دولت شوروی) در برابر سیاست دسته‌ی نخست ایستادگی باید کرد.

چهارم ، حزب توده که خود را حزبی انقلابی و پیشتاز می‌نامید با پیشوایان مذهبی و «آیت‌الله‌ها» رفتار دلجویانه‌ای در پیش داشت. این حزب در برابر نمایشها و باورهای مذهبی بیطرفی از خود می‌نمود. از آنسو ، سید ضیاءالدین طباطبایی و حزبش ، اراده‌ی ملی ، که رقیب سیاسی حزب توده بشمار می‌آمد ، راه کوشش خود را تمسک به عقاید پوسیده و خرافی و پافشاری بر باورهای مذهبی قرار داده بود. در حالی که کشور دیرگاهی میدان لجاجت و کشاکش این دو شده بود ، سود را ارتجاع می‌برد که دمادم بر نیرویش می‌افزود.

اینها سبب شد کسروی پا بمیان گزارد و با نوشتن کتاب «سرنوشت ایران چه خواهد بود؟» و این کتاب و سپس کتاب «از سازمان ملل متحد چه نتیجه تواند بود؟» به دسته‌های سیاسی ، خردمندان و نیکخواهان جامعه راهنماییهای پرارجی کند. این راهنماییها در آن زمان تأثیر بسیاری کرد.

با همه‌ی تغییراتی که در این هشتاد سال در ایران رخ داده امروز هم که آنها را می‌خوانیم می‌بینیم همچنان راهنمای ارجداری برای ایرانیان می‌باشد ـ بویژه سه راهنمایی آخر همین کتاب (شماره‌های ۵ و ۶ و ۷).

دهها سالست که ارتجاع و حکومت ملایان ، کشور را به پرتگاه نابودی رانده است. آسیبهای بیشمار این حکومت باعث شده بسیاری از ایرانیان در جستجوی راه خلاصی برآیند. ولی متأسفانه آنچه در پیش رو دارند بیش از همه راه‌های سنگلاخیست که در قرن گذشته بارها بی‌هیچ نتیجه‌ای پیموده شده است.

«کوشاد تلگرام» به جهت سودمندی یادشده ، برآن شد که کتاب «امروز چاره چیست؟» را با افزودن شرحهایی به هم‌میهنان خود ارمغان کند.

شهریور ۱۴۰۱

بآقای دکتر محمود افشار

هنگامی که این کتاب بچاپ رسیده گفتارهایی از آقای دکتر محمود افشار نویسنده‌ی مجله‌ی آینده در «نوروز ایران» خوانده می‌شود. آقای دکتر با من هم‌اندیشه است. ایشان هم باین عقیده‌اند که ایران باید سیاست بیطرفانه پیش گیرد ، و این سیاست بیطرفانه ، هم بسود ایرانست و هم صلاح دولتهای انگلیس و شوروی در آنست. از اینجا پیداست که این اندیشه را همه‌ی ایرانخواهان پاکدرون دارند.

من دکتر افشار را بدانشمندی و پاکدلی می‌شناسم و در توده نیز بپاکی و نیکی شناخته شده. اینست بایشان خطاب کرده می‌گویم :

آقای دکتر ،

بیگفتگوست که چاره‌ی رهایی ایران از این گرفتاریها پیش گرفتن یک سیاست بیطرفانه و نگراییدن بهیچ یکی از دو دولت است.

بیگفتگوست که دولتها اگر در آرزوی صلح و آرامشند ، این سیاست بسود آنها نیز هست. این را اگر امروز هم نپذیرند سپس خواهند پذیرفت.

ولی سیاست بیطرف را در ایران باید جمعیتی پیش گیرند و نگهدارش باشند. شما نیک می‌دانید که تنها با نوشتن چند گفتار نه سیاست ایران بیطرف خواهد بود و نه بیگانگان به بیطرفی ما اعتماد خواهند کرد.

اینها همه هنگامی انجام می‌گیرد که جمعیتی باشد و در سیاست کشور سنگینی اندازد و خود را به بیگانگان بیطرف و نیکخواه معرفی کند (چنانکه من در این کتاب آن را شرح داده‌ام).

اکنون آقای دکتر ، شما پیشگام گردید و در راه پدید آوردن چنان جمعیتی کوششها کنید و مردان نیکخواه و بیغرض و جوانان خونگرم غیرتمند را با خود همدست گردانیده کار را به نتیجه رسانید ، وگرنه از این گفتار نوشتنها و دلسوزیها هیچ نتیجه نخواهد بود.

نویسنده‌ی کتاب

(توی جلد چاپ یکم کتاب)



۱ـ دکتر محمود افشار

آن کتاب و این کتاب

چون کتاب «سرنوشت» انتشار یافت چنانکه انتظار می‌رفت ، یک دسته با سردی تلقی کردنـد ، یک دسته رنجیدگی نشان دادند. چند تن هم زهر خود را پرانده چنـین گفتنـد : «ایـن هـم طرفـدار انگلیس است».

ما می‌دانستیم که در این کشور که گروه انبوهی دلهاشان پر از کینه و اندیشه‌هاشان آمیختـه بـا لجاجت می‌باشد ، دوستی و دشمنی را بکنار نهادن و تنها بنام علاقه‌مندی بکشور و توده اظهار عقیده کردن ، دشمنانی پدید خواهد آورد. این را دانسته آن کتاب را بچاپ رسانیده‌ایم.

چیزی که مایه‌ی خشنودی ماست آنست که توده‌ی انبـوه و دسـته‌ی بزرگـی از مـردان بـافهم و بیغرض ، آن کتاب را با خوشی تلقی کردند ، و چـه در تهـران و چـه در شهرسـتانها بخریـدن آن رو آوردند. در این میانه «خواندنیها» نیز کمکی کرد و بـا نقـل کتـاب در شـماره‌هـای خـود بشـماره‌ی خوانندگان مطالب ما افزود. ما این کار ناشر «خواندنیها» را با خشنودی تلقی می‌کنیم.

چنانکه در پشت جلد کتاب «سرنوشـت» آگـاهی داده بـودیم ، ایـن کتابهـا از سـوی جمعیتـی انتشار می‌یابد و این جمعیت که شاید کتابهای دیگری نیز درپی اینها بچاپ رساند ، مـی‌خواهـد اگـر کسانی از آن مردان غیرتمند و حساس بتکان آمدند و جوانـان خـونگرم و فـداکار آمـاده شـدند ، بـا تشکیل جمعیت بزرگی در این هنگامِ کشور ، بکوششهایی پردازد و بیغرضانه و پاکدلانه بچـاره‌ی ایـن گرفتاریها کوشد.

ما امیدمندیم چنانکه کتاب «سرنوشت» مورد نظر آزادیخواهان گردید ، این کتاب نیز مورد نظـر باشد. امیدمندیم بزودی نتیجه‌ی روشنی از این کوشش ما در دست باشد.

(توی پشت جلد چاپ یکم کتاب)

خلاصه‌ی مطالب

کتاب «سرنوشت» با این کتاب در یک زمینه است و خلاصه‌ی مطالب چند موضوعست :

۱) گفتگوهایی که بنام سیاست یکطرفه و دوطرفه می‌رود ، بکلی بیجهت است. این گفتگوها را اگر بیگانگان می کردند ، بایستی بما برخورد ، چه رسد بآنکه خودمان کنیم. سیاست ایران باید بیطرفانه باشد. ایرانیان اگر رشد دارند ، باید برای خود زندگی کنند و با دو دولت بزرگ همسایه یکسان رفتار کنند.

۲) خودمختاری‌ای که آذربایجان خواسته و شاید در گیلان و مازندران نیز پیروی شود ، بزیان ایرانست و باید با آن موافقت نداشت و ایستادگی نشان داد. این کار در جنوب عکس‌العمل پدید آورده شیرازه‌ی ایران را از هم خواهد گسیخت.

۳) در ایران باید یک رشته اصلاحات اساسی بکار بسته شود ، و بی‌آن اصلاحاتْ کشور پایدار نخواهد ماند.

۴) برای چاره‌ی این کارها باید جمعیت نیرومندی پدید آید که هم در سیاست مؤثر شود و کشور را در بیطرفی پایدار گرداند ، و هم پشتیبان اصلاحات بوده بآنها پیشرفت دهد.

اینهاست خلاصه‌ی مطالب.

بهنگامی که این کتاب نوشته می‌شد و در روزنامه‌ها گفتگو از پیشنهاد کمیسیون سه‌جانبه و دخالت آنها در کارهای ایران (دخالتی که به قیمومیت بیشتر شباهت دارد) می‌رود. این نمونه‌ایست که یک توده که راه زندگانی را نشناخت و درمیان خود کشاکش و دودستگی برپا گردانیده کار را بدخالت دیگران کشانید ، آنها چه نظری درباره‌اش توانند داشت. مردم ایران باید از این پیشامدها عبرت گیرند.

(پشت جلد چاپ یکم کتاب)



بنام پاک‌آفرنده‌ی جهان

چون کتاب «سرنوشت»[1] بچاپ رسید و انتشار یافت ، کسانی که آن را خوانده‌اند می‌گویند : «عیبش اینست که مختصر است. مطالب با کوتاهی بیان گردیده و اثرش کم خواهد بود». می‌پرسند : «بالاخره امروز چاره چیست؟.. در برابر این پیشامد چه باید کرد؟..»

می‌گویم : دردها همان اندازه که شرح داده شده کافیست. اما درباره‌ی درمان می‌توان سخنان گشاده‌تری راند ، و من چون وعده داده بودم در آن باره کتاب دیگری نویسم ، اینک بوعده‌ی خود وفا می‌کنم.

می‌پرسید : «امروز چاره چیست؟..». آنچه من می‌دانم امروز باید بچند چیزی اهمیت داد و کارهایی را بانجام رسانید تا کشور از نابودی ایمن باشد و ما فرصت پیدا کرده بتوانیم بدردهای خود چاره کنیم. آن چند چیز اینهاست که می‌خواهم یکایک بگفتگو گزارم :

۱ـ باید لجاجت را از میان برداشت :

در گام نخست باید لجاجت را بکنار گزاشت. باید چه حزب توده با اراده‌ی ملی ، چه اقلیت مجلس با اکثریت آن ، چه روزنامه‌های دست چپ با روزنامه‌های دست راست ، لجاجت را بکنار گزارند و بیش از این باهم نستیزند. لجاجت و ستیزه فهم و خرد را ناتوان می‌گرداند ، احساسات را از کار می‌اندازد.

۱ـ منظور از «سرنوشت» کتاب «سرنوشت ایران چه خواهد بود؟» به قلم کسرویست.

با لجاجت شما نخواهید توانست سود و زیـان کشـور را تشـخیص دهیـد ، لجاجـت پـرده بـروی بینش شما فروخواهد آویخت. بر فرض هم که تشخیص دهید ، لجاجـت نخواهـد گزاشـت فهمیـده‌ی خود را بمرحله‌ی عمل آورید. شما الان هر یکی می‌خواهید طرف را بزمین زنید و هرچـه بـادا بـاد ، و این بسیار خطاست.

روزی به یکی از سران حزب توده گفـتم : فـلان مـرد کـه کهنـه‌پرسـت و مفتخـوار اسـت و بـا اندیشه‌های شما موافق نیست و نمی‌تواند بود ، چرا همراهش گردانیده‌اید؟!.. گفت : « مقصود این بـود در برابر سید ضیاء مقاومت کند». دیدم راست می‌گوید. چون کار بلجاجت کشیده تنها آن می‌خواهند که طرف را بزمین زنند. اصل مقصد در کنار مانده و این خود مقصدی گردیده. همـین رفتـار را آقـای سید ضیاء در برابر آنها می‌کند. او هم برای آنکه فیروز گردد ، از مصالح کشور و توده چشـم پوشـیده بارتجاع پشتیبانی می‌نماید. همین لجاجت است که می‌گویم باید از میان برود.



۲ــ سید ضیاءالدین طباطبایی

نمی‌گویم اینها باهم آشتی کنند. نمی‌خواهم باختلافات خود ماست‌مالانه پرده کشند. چنین کاری نشدنیست و نتیجه هم نخواهد داد. بلکه می‌خواهم در همان اختلافات و گفتگو که دارند با منطق پیش

آیند. مقصودشان تنها پیش بردن گفته‌های خودشان نباشد. مصالح کشور را بیشتر بدیده گیرند. حرفهاشان را با دلیل توأم گردانند تا مردم بخوانند و از روی فهم و اندیشه قضاوت کنند.

«سید فلسطینی» ، «مستر ضیاء» ، «حزب قلابی» ، «توده‌چی» ، «تجزیه‌چی» و امثال اینها جز دشنام نیست ، جز میوه‌ی لجاجت نیست. همه می‌دانیم که آقاسید ضیاء ایرانیست. پدر و خانواده‌اش را هم می‌شناسیم. حزب توده هم حزب مرتب حسابیست.

جای افسوست که در این کشور از بس روزنامه‌ها باهم کشاکش کرده‌اند ، یک دسته الفاظ بیکبار معانی خود را از دست داده. این کلمه‌ها نیز از آنهاست.

در این چهار سال دوره‌ی آزادی و دمکراسی می‌شد از سیاست و اجتماع گفتارها راند و اندیشه‌های مردم را روشن گردانید. افسوس که لجاجت و دشمنی جلو گرفته ، افسوس که بهْ نشده و بدتر گردیده.

آقایان ، شما که در این چند سال بکارهای سیاسی و اجتماعی وارد شده‌اید ، گفتارها و کردارهای شما در سرگذشت این کشور مؤثر بوده. نامهای شما در تاریخ جا باز کرده. فرزندان آینده درباره‌ی شما قضاوت خواهند کرد.

چنانکه ما امروز نشسته از میرزا تقیخان امیرکبیر و میرزا علی‌اصغرخان اتابک و حاجی‌میرزا آقاسی و محمدشاه و ناصرالدین‌شاه و امین‌الدوله و دیگران سخن می‌رانیم ، یک روز هم مردم نشسته از دکتر مصدق و دکتر کشاورز و دکتر رادمنش و سید ضیاءالدین و آقایان اسکندری و فداکار سخن خواهند راند و در کارهاتان بقضاوت خواهند پرداخت ، و اگر خدا نکرده ایران سرنوشت سیاهی پیدا کرد ، شما را باعث و پاسخده[=مسئول] آن سرنوشت خواهند شناخت.

آقایان عزیز ، در کار توده وارد شده‌اید آن هم می‌خواهید لجاجت بخرج دهید. آیا شما خواهید توانست با چنین حالی این توده را بشاهراه خوشبختی رسانید؟!..

شاید شما اهمیت کار خود را نمی‌فهمید. اگر جنگی پیش آید و این کشور میدان کارزار گردد

هیچ اندیشیده‌اید که چه بدبختیها پدیدار تواند گردید؟!.. در این کشور که ایلاتش گوش‌بزنگ آشـوبند که فرصت یافته سر راهها را گیرند و آمد و شد کاروانها را ببرند و حاجیهای انباردارش[1] در جستجوی بهانه‌اند که خواربار را بانبار زنند و مردم را از گرسنگی بکشند ، هیچ اندیشیده‌اید اگر جنگی پیش آید و نظمها بهم خورد چه فاجعه‌ها رخ تواند داد؟!..



۳ـ دکتر محمد مصدق

شما را نمی‌دانم ، من هر زمان در روزنامه‌ها حال بدبختیهای آلمان را مـی‌خـوانم ، ایـران و بـیم جنگ آینده بیادم می‌افتد و مرا بسیار ناآسوده می‌گرداند. آلمانیها آن مردم میهن‌پرست که صد علاقه بهمدیگر داشتند و صد نظم و ارتباط درمیانشان حکمروا بود ، در نتیجه‌ی جنگ چنان نظمهـا از هـم گسیخته و علاقه‌ها از میان رفته که چنانکه می‌نویسند هزارها زنها و دخترها ناچارنـد یـا تـن بفحشـا دهند و لقمه‌نانی بدست آورند و یا از گرسنگی بمیرند.

تنها آلمان نیست. در سراسر اروپا گرسنگی گریبانگیر توده‌ها شده. انگلسـتان آن کشـوری کـه از جنگ فیروز درآمـده و همـه‌ی نظمهـایش پایـدار اسـت ، برویـد و ببینیـد از خواربـار چـه سـختیها می‌کشند. شش سال دوره‌ی جنگ را زیر بمباران زیسته و با صد سـختی بسـر برده‌انـد و اکنـون کـه

۱ـ انباردار = محتکر.

چند ماه است جنگ نیست ، هنوز در آنجا خواربار بحال عادی برنگشته.



۴ـ دکتر فریدون کشاورز



۵ـ دکتر رضا رادمنش

اینها همه آینده‌ی ایرانیان را بیاد من می‌اندازد. جای خشنودیست که کنفرانس مسکو با خوشی پایان پذیرفت و بیم جنگ کمی دورتر گردید. می‌توان گفت دولتهای بزرگ نتایج بسیار وخیم جنگ را در نظر دارند که تا می‌توانند بحل اختلافات می‌کوشند.

امروز در سراسر جهان از جنگ می‌ترسند و یکی از نقطه‌هایی که می‌تواند جرقه‌ی آتش از آنجا جهد و بانبار باروت افتد ایرانست. همه می‌دانند ایران از جاهاییست که سیاست دو دولت همچشم[۱] آن بهم رسیده. در این کشور اگر غائله برپا گردد بآسانی تواند آتش جنگ را درمیان آن دو دولت فروزان گرداند. آتش جنگ را فروزان گرداند و خود نیز در آن میان سوخته نابود گردد.

در کشوری با چنین حالی آنچه هیچ جا ندارد ستیزه و لجاجت است. امروز ایرانیان باید بسیار هوشیار باشند و دوراندیشانه چنان رفتار کنند که اختلاف دیگری درمیان دولتهای همچشم پدید نیاورند. اگر چنین کنند دلیل رشد سیاسی ایشان خواهد گردید. اگر چنین کنند همه بایشان احترام خواهند گزاشت.

۱ـ همچشم = رقیب. خواست از دو دولتِ همچشم ، شوروی و انگلیس است.

می‌دانم خواهند گفت : «اینها منفی بافیست. ما که نمی‌توانیم دست بروی دست گزاشته از ترس جنگ بصلاح کشور خود نکوشیم».

می‌گویم : من نگفتم دست بروی دست گزارید. من نگفتم بصلاح کشور خود نکوشید. من گفتم ستیزه و لجاجت را کنار گزارید. در این چند ساله در نتیجه‌ی لجاجت ، آنچه بدیده گرفته نشده صلاح ایرانست. در نتیجه‌ی لجاجت کار بجایی رسیده که همانکه کسی می‌خواهد سخن راند و شنونده چون می‌بیند موافق میلش نیست ، فوری می‌گوید : « پس شما هم طرفدار انگلیس هستید؟... پس شما هم دست راست هستید؟..».

بی آنکه مطالبی روشن شود در پیرامونش دسته‌بندی می‌کنند و باهم بکشاکش می‌پردازند. در این چند روزه جوانی بنزد من آمده می‌گوید : « پس شما دست راست هستید؟!..». می‌گویم : «دست راست چیست؟!.. ما چه کار کردیم که دست راست شدیم؟!..». سرش را تکان می‌دهد و می‌گوید : « خوب دیگر!». می‌گویم : نه آقا ، خواهش می‌کنم توضیح دهید. توضیح دهید که دست راست چیست؟!.. آدم چه کار کند دست راست می‌شود؟!.. از پاسخ درمی‌ماند و خاموش می‌نشیند و پس از چند دقیقه برخاسته می‌رود. نود درصد از این قبیلند که بی‌آنکه چیزی فهمیده باشند باهم لجاجت می‌کنند.

ببینید مسائل بسیار مهم سیاسی که ماندن و رفتن استقلال کشور بسته بآنهاست ، چه رنگی بخود گرفته و در چه محیطهایی بجریان افتاده.

آقایان شوخی نیست. در پارلمان شما ، هر چند روز یک بار نزاع حیدری و نعمتی[1] برمی‌خیزد و نمایندگان زشتترین دشنامها را بیکدیگر پرتاب می‌کنند. آیا چنین پارلمانی خواهد توانست صلاح

---

۱ ـ در گذشته علاوه بر پیکارهایی که میان کیشداران و تیره‌های مختلف رخ می‌داده پیکار دیگری نیز بوده که «در هر شهری مردم بدو دسته بوده‌اند : یکی حیدری و دیگری نعمتی ، و هر دسته‌ای با آن دیگری همیشه در هر کاری همچشمی و دشمنی می‌نموده‌اند و با اندک‌بهانه بکشاکش برمی‌خاسته‌اند و زد و خورد می‌کرده‌اند. از زمان صفویان این درمیان می‌بوده تا کم‌کم از سختی افتاده و در بیشتر شهرها از میان رفته ...» (کسروی ، تاریخ مشروطه‌ی ایران). در اینجا اشاره به هر گونه دسته‌بندی کینه‌جویانه است.

کشور را تشخیص دهد؟!.. خواهد توانست جلو بدبختیهای آینده را بگیرد؟!..

در این چند ساله شما می‌توانستید هر طرفی نظر خود را درباره‌ی ایـران و آینـده‌ی آن بگویـد و بنویسد و توده‌ی مردم را با حقایق سیاست آشنا گرداند ، و هر کدام کـه صـالحتر اسـت از پشـتیبانی توده بهره‌مند گردیده پیش افتد و رشته‌ی کارهای کشور را بدست گیـرد. مـی‌توانسـتید کـار را بـاین لجاجت نرسانید.

گذشته از هر چیزی ، شما می‌بایست موقعیت کشور را در نظر داشته کار را بدخالت بیگانگان که به هر حال زیانمند است نرسانید.

اکنون جای خشنودیست که در انجمـن مسـکو دربـاره‌ی ایـران تصـمیمی گرفتـه نشـده و اگـر نظرهایی بوده بآشکار نیفتاده. ما می‌توانیم از این فرصت استفاده کنیم و اختلافـات خـود را خودمـان بپایان رسانیم. آری ما می‌توانیم از فرصت استفاده کنیم.

دوباره خواهش می‌کنم لجاجت را کنار گزارید و لحن روزنامه‌ها را عوض کنید. من اختلافات شما را در اینجا بگفتگو می‌گزارم که دانسته شود و مردم توانند قضاوت کنند.

اختلاف عمده‌ی شما بر سر سیاست است که یکطرفه باشد یا دوطرفه. اینها عبارتهاییست کـه در روزنامه‌های شما تکرار می‌شود. ولی این عبارتها را باید کنار گزاشت. اینها خودش وهن‌آور است. اینهـا معنایش آنست که ایران خودش هیچی نیست.

سیاست ایران باید نه یکطرفه باشد و نه دوطرفه. ایرانیان باید ایران را کشور خـود بداننـد و بـآن علاقه‌مند باشند و بآبادیش کوشند و در راه نگهداریش از جانفشانی بازنایستند. این مـردم مـی‌تواننـد خودشان خود را راه برند.

آمدیم بدولتهای شوروی و انگلیس. جای گفتگو نیست که ما باید با آنها یکسان رفتار کنیم. ایـن باید اساس سیاست ایران باشد. گذشته از آنکه حق و عـدالت و آزادگـی مقتضـیِ اینسـت ، موقعیـت خاص کشور نیز آن را اقتضا می‌کند.

ایرانیان اگر می‌خواهند درمیان دو دولت ، توده‌ی مستقلی محسوب شوند ، باید استقلال از خود نشان دهند ، باید بهیچ سو نگرایند. اگر این ترتیب را ملحوظ ننموده به یکی از دو سو گرایند ، به هر سویی که گراییدند جزو آنسو محسوب خواهند شد. آنگاه سوی دیگر را بخشم آورده ، واخواهند داشت که بدشمنی برخاسته او هم کوششهایی بکار برد.

در ایران هستند کسان بسیاری که هوادار سیاست انگلیسند. بااین‌معنی دوست می‌دارند که ایرانیان پشتیبانی انگلیس را بخود جلب کنند و از روی نظریه‌ی سیاستمداران آن کشور زندگی بسر برند.

این سیاست در ایران از زمان دولت تزاری پیدا شده. چون دولت تزاری به ایران سوءنظر داشت و سیاست جهانگیرانه دنبال می‌کرد و ایرانیان در برابر آن ناتوان می‌بودند ، بهتر می‌دانستند که به پشتیبانی انگلیس تکیه کنند. از همان زمان این سیاست آغاز شده و تا بامروز کشیده.

در حالی که امروز زمان عوض شده و مقتضیات دیگر گردیده. امروز دولت تزاری نمانده و جای آن را یک دولت آزادیخواهی گرفته. دولت شوروی را از هیچ نظر نتوان با دولت تزاری یکسان گرفت.

از سوی دیگر سیاست همیشه یک رنگ ندارد. امروز اگر نیک نگریم سود انگلیس هم در آنست که در کشور ما یک سیاست ایرانخواهانه‌ی بیطرفی پیش گرفته شود. من گمان نمی‌کنم مردان سیاسی انگلیس این ندانند که با حال کنونی ، اگر در ایران باز سیاستِ پیش دنبال شود ، این کشور روی آرامش نخواهد دید و قضایایی مانندهی پیشامد کنونی آذربایجان بسیار رخ خواهد داد. در آن صورت آیا دولت انگلیس چشم خواهد پوشید؟!.. آیا اینها رشته‌ی روابط آن دولت را با شوروی از هم نخواهد گسیخت؟!..

این سیاست که سالها در ایران روان بوده آنچه قضیه را بدتر گردانیده اینست که وزرایی که هوادار آن بوده و بآن هواداری شناخته شده‌اند ، با پیشرفت توده و اقدامات

اصلاحی نیز مخالفت کرده‌اند. روشنتر گویم : طرفداری از ارتجاع نشان داده‌اند. بویژه در این چهار سال اخیر که رفتارشان آشکار و خود بسیار زننده بوده.

از اینرو رنجش مردم بیشتر گردیده و نفرت سختی در دلها تولید شده و همین موضوعست که کسانی سیاست یکطرفه می‌نامند و در برابر آن هواداری از «سیاست دوطرفه» می‌نمایند.

ولی اینها همه خامست. این کوتاه‌اندیشیست که ما بخواهیم چاره‌ی روس را با انگلیس و چاره‌ی انگلیس را با روس کنیم. اگر مقصود نگهداری کشور است ، راهی بهتر از اینها توان اندیشید.

خواهید گفت : «چه راهی؟..». می‌گویم : امروز با این جنبشهای سوسیالیستی و آوازهای آزادیخواهی و انجمنهای بین‌المللی ، هر توده‌ای می‌تواند استقلال خود را از راههای مشروع تأمین کند. چه شده که شما خود را بدامن این و آن اندازید؟!..

نه ای ایرانیان ، راه بروی شما باز است : بکوشید و خود را از آلودگیها بیرون آورده با توده‌های جهان همسر [= هم‌مرتبه] گردید ، و یک سیاست بیطرفانه پیش گرفته احترام همه‌ی دولتها ـ از جمله روس و انگلیس ـ را بخود جلب کنید. من می‌خواهم در اینجا صراحت لهجه را بیشتر گردانم و بسیاستمداران دولت انگلیس یک یادآوری کنم :

دولت انگلیس از ما چه می‌خواهد؟.. آیا می‌توان تصور کرد که انگلیسها بخاک ما نیاز دارند و می‌خواهند ما را از اینجا بیرون کنند و خودشان بنشینند؟..

پیداست که چنین تصوری نتوان کرد. انگلیسها نظری که در این کشور دارند بیش از این نیست که چون امتیاز نفت جنوب را گرفته‌اند و بآن نیازمندند می‌خواهند نگاه دارند. از سوی دیگر اگر روزی جنگی میانه‌ی ایشان با دولتهای دیگر رخ داد ، از این راه حمله‌ای بآنها نشود. اینها مصالح عمده‌ایست که انگلیسها در کشور ما برای خود قایل شده‌اند.

اکنون نکته در آنست که انگلیسها برای نگهداری این مصالح خود ، نیاز سخت باحساسات نیکخواهانه‌ی ایرانیان دارند. گمان نمی‌کنم مردان سیاسی انگلیس اهمیت احساسات مردم را در این

زمینه درنیافته باشند. باز گمان نمی‌کنم ندانند که ایرانیها رنجش سختی از ایشان پیدا کرده‌اند و احساساتشان بضد آنهاست ، و علت این ، بیگمان رفتار مرتجعانه و بدخواهانه‌ی وزرایی بوده که خود را هوادار سیاست انگلیس نشان داده‌اند. پس چگونه است که مردان هوشیار انگلیس نمی‌خواهند جبران گذشته کنند؟!.. نمی‌خواهند پا پیش گزارند و سیاست گذشته را تغییر دهند؟!.. اساساً جای پرسشست که در حالی که در انگلستان کابینه‌ی آزادیخواه کارگر بروی کار آمده ، آیا نبایستی تجدید نظری هم در سیاست خود در ایران کنند؟!.. آیا سیاست خام و کهنه‌ی محافظه‌کار گذشته را برای همیشه قابل اعتماد و اجرا می‌شمارند؟!..

در ایران امروز جنبش عمیقی پیدا شده در این زمینه که ایرانیان نواقص خود را رفع کنند و بکوشند و با توده‌های دیگر همگام گردند و با دولتهای انگلیس و شوروی نیکخواهانه و بیطرفانه راه روند. اگر از من بشنوند ، از دولت انگلیس شایسته جز آن نیست که سیاست خود را تغییر داده باین جنبش پشتیبانی کند. شایسته جز آن نیست که با توده‌ی ایران از راه دلجویی درآید.

همین توقع را ما از دولت شوروی داریم. همه می‌دانیم دولت شوروی بیرقدار آزادیست. باز همه می‌دانیم که دولت شوروی طمعی بخاک ما ندارد. امروز پرده از روی کارها برداشته شده و همه می‌دانیم که دولت شوروی از رفتاری که وزرای ایران داشته‌اند رنجیده است. آنگاه آن دولت پروای آینده می‌کند و می‌خواهد ایران کانون توطئه‌ای بضد او نباشد. اینها هم مصالح آن دولت در کشور ماست.

بیگفتگوست هنگامی که در ایران گروهی پدید آیند که به هر دو دولت با یک دیده نگرند و نسبت به هر دو نیکخواه و دوست باشند و سرفرازی خود را در حفظ بیطرفی شناسند ، مصالح دولت شوروی تأمین خواهد شد. گاهی دیده‌ام در روزنامه‌ها گفتگو از حریم امنیت شوروی می‌کنند. باید حریم امنیت شوروی بیطرفی ما باشد. حریم امنیت شوروی احساسات نیکخواهانه‌ی ایرانیان باشد.

از سخن خود نتیجه گیریم : چنانکه گفتیم سیاست ایران باید نه یکطرفه باشد و نه دوطرفه.

سیاست ایران باید یکباره بیطرفانه باشد. دوباره می‌گویم : این عبارتها وهن‌آور است. اگر این عبارتها در روزنامه‌های انگلیس یا شوروی نوشته شده بود بایستی بما بربخورد و بخود حق اعتراض دهیم. چه رسد باین که در روزنامه‌های خودمان نوشته شود.

شما چرا نمی‌خواهید یک توده‌ی بیطرف باشید؟!.. چرا نمی‌خواهید مانند دیگر توده‌ها با همسایگان نیکخواهانه و بیطرفانه رفتار کنید؟!..

دیدم در روزنامه‌ای نوشته است : «باید یک دولت ائتلافی تشکیل شود». مقصودش آنست که چند تن از هواداران سیاست انگلیس با چند تن از طرفداران سیاست شوروی دست بهم دهند و کابینه‌ای پدید آورند. ولی آیا این دولت ائتلافی مانندهی مجلس ائتلافی نخواهد بود؟!.. آیا کاخ گلستان مانندهی بهارستان میدان کشاکش نخواهد گردید؟!.. آیا با این لجاجت درمیان دو دسته ، هیئت دولت خواهد توانست برای کشور کاری انجام دهد؟!..

اگر مقصود چاره‌جویی باین دردهاست ، امروز در ایران نیاز بسیار سخت به پدید آمدن جمعیت ایرانخواه بیطرفی هست و من از آن در همین کتاب سخن خواهم راند. دولت نیز باید از کسان بیطرف ایرانخواه تشکیل یابد. چنین دولتیست که خواهد توانست امروز کاری بانجام رساند.

یک اختلاف دیگر درمیان دو دسته‌ی دست راست و دست چپ ، موضوع ارتجاع است. در روزنامه‌ها همیشه دیده می‌شود این سو آن سو را «مرتجع» می‌خواند.

ولی این نزاع لفظیست. اگر حقیقت را بخواهیم این واژه از بس گفته شده و بزبان عوام افتاده ، معنای خود را از دست داده و یک واژه‌ی توهین‌آمیز گردیده (جزو دشنامها شده). ولی من با معنای لغوی آن کار دارم. مرتجع کسیست که هوادار عقاید و عادات کهن باشد و بکوشد که مردم را بآن عقاید و عادات بازگرداند و یا در روی آنها پافشارشان سازد.

این کسان در زمانهای نهضت در همه‌ی کشورها بوده‌اند. عقیده‌شان چنین بوده و یا صلاح حزب و دسته‌ی خود را در آن دیده‌اند. در ایران هم آقاسید ضیاء از آنهاست. کتابچه‌ی «شعائر ملی» بما

حق می‌دهد که او را هوادار ارتجاع شناسیم. اگر کسی آقاسید ضیاء را «مرتجع» (باین معنی) بخواند و باو از این راه ایراد گیرد ، کار بسیار بجایی کرده.[۱]

چیزی که هست چنانکه در کتاب «سرنوشت» نیز نوشته شده ، در این کشاکشها ، مخالفت یا مبارزه با ارتجاع دخالت نداشته. اگر آقاسید ضیاء هوادار ارتجاع است ، حزب توده نیز در آن باره بیطرف می‌باشد. من نمی‌دانم برای چه این الفاظ پیاپی بمیان می‌آید؟!.. برای چه مردم را گیج گردانیده کلمه‌هایی را که معنایی از آنها نمی‌فهمند بزبانهاشان می‌اندازند؟!..

شنیدنیست که مسافری می‌گفته در یکی از شهرهای شمال میتینگ می‌دادند. آوازها بلند بود : «یره باتسون سید ضیاء ، نابود اولسون مرتجع!..».[۲] من از یکی پرسیدم : «مرتجع چیست؟..». گفت : «برادر سید ضیاست. نمی‌دانید مگر؟..». اینست نمونه‌ای از ارتباط الفاظ با معانی!. اینست اندازه‌ی تاریکی فهمها و اندیشه‌ها.

مقصودم نکوهش نیست. می‌خواهم بگویم نزاعتان لفظیست. اگر از من بشنوید ، باید بجای این نزاعها دست بهم داده و **حقیقتاً با ارتجاع به نبرد سختی پردازیم. آنچه بتوده سودمند تواند بود این نبرد است.**

در زمانی که همه‌ی توده‌ها پیش می‌روند چه شده ما باز پس گردیم؟!.. چه شده دوباره ایلات را در آن زندگانی که یادگار قرنهای پیش از تاریخست آزاد گزاریم؟!.. چه شده که زنها دوباره بچادر و چاقچور بازگردند؟!.. چه شده دستگاه قمه‌زنی و سینه‌زنی دوباره رونق گیرد؟!.. چه شده که بساط انکیزیسیون[۳] برپا گردد؟!.. مگر خدا این کشور را برای بدبختی و بدنامی آفریده؟!..

۱ـ در کتاب «سرنوشت» فهرستی از نوشته‌های مرتجعانه‌ی سید ضیاء آورده شده است.

۲ـ معنی : برافتد سید ضیاء ، نابود شود مرتجع!.

۳ـ دستگاه انکیزیسیون (inquisition) همانست که کشیشان در برابر آزادیخواهان و دانشمندان برپا کرده بودند و هر کسی که ناهم‌آوازی با تعلیمات کلیسا از خود نشان می‌داد به محاکمه می‌کشانیدند.
با برافتادن رضاشاه ، ارتجاع (ملایان و دولتهای پشتیبان آنها) مانندهی چنان دستگاهی را در ایران برپا داشت. پرونده‌سازی برای کتابهای کسروی که به کشته شدنش در کاخ دادگستری انجامید یکی از میوه‌های زهرآلود آن دستگاه در ایران است.

ما نه تنها باید با ارتجاع نبرد کنیم ، با پیشرفتهایی که در جهانست و توده‌های اروپـا و آمریکـا از آن بهره می‌یابند ، باید ما نیز همگام باشیم و بهره یابیم. باید از تکانهای سوسیالیستی که در همه جـا از شرق و غرب پدیدار است ، ما نیز برخوردار باشیم.

این نبرد با ارتجاع و کوشش به پیشرفت ، گذشته از نتایج دیگر ، در سیاست نیز مؤثر است و بـه بقای استقلال ایران کمک مهم تواند داشت.



۶ـ رابرت ایمبری (Robert Whitney Imberie)

امروز که اندیشه‌هایی درمیانست که همه‌ی توده‌هـا از بزرگ و کوچک و از شرقی و غربی دست بهم دهند و در راه بردن جهان همکاری نماینـد و در نتیجـه‌ی ایـن اندیشه‌هاست که انجمنهـای بـین‌المللـی یکـی پـس از دیگری تشکیل می‌یابد ، بدیهیست که در ایـن انجمنهـا ارزش هر توده‌ای باندازه‌ی بهره‌مندی او از پیشرفتهاست. شما با این ایلهای کوچنشین بیابانی ، با این زنهای چادر و چاقچوری ، با این روسـتاهای ویـران ، بـا ایـن کمـی دانشها ، هیچگاه با توده‌های آراسته و پیراسته همارزش نخواهید بود. بترسید از آنکه روزی گفتگوهایی بمیان آید و عکسهای قمه‌زنی را بجلوتان گزارند ، داستان کشته شدن ایمبری کنسول آمریکا[۱۳۰۳] یا فاجعه‌ی بهائی‌کشی پارسالی شاهرود[۱] یا ماننده‌های آن را که بسیار است برختان کشند.

۲ـ باید در زمینه‌ی انتخابات به یک رشته کوششها و راهنماییها برخاست :

یکی از موضوعهایی که امروز مایه‌ی گرفتاری شده و در این غائله دخالت داشته ، مـاده‌ی واحـده‌ایسـت که مجلس شورا در زمینه‌ی «تحریم انتخابات در بودن آرتشهای بیگانه» وضع کرده.

۱ـ نگاه کنید بکتابچه‌ی «حقایق گفتنی».

چنانکه در کتاب «سرنوشت» هم نوشته شده باساس قضیه ایراد نیست. زیرا اولاً نمایندگان خواسته‌اند علاقه‌ی خود را به تهی شدن ایران از آرتشهای بیگانه نشان دهند و اینگونه احساسات درخور تمجید است. ثانیاً در دوره‌ی چهاردهم دیده شد که آرتشهای انگلیس و شوروی هر دو در انتخابات دخالت کردند و کسانی را که خودشان علاقه داشتند بنمایندگی رسانیدند (بگفته‌ی روزنامه‌ها از صندوق نماینده درآوردند).

وضع رسوای مجلس چهاردهم نیک حاکیست که اگر انتخابات دوره‌ی آینده با بودن بیگانگان در این کشور انجام گیرد ، با دخالتهای بیشتری که آنها خواهند کرد ، در مجلس پانزدهم کشاکش و دوتیرگی بسیار بدتر و رسوایی چند برابر بیشتر خواهد بود.

با این ملاحظات ، وضع آن یک ماده بسیار بجا بوده ، و جای خشنودیست که متفقین همه‌شان بر سر پیمان ایستاده‌اند و پیاپی نوید می‌دهند که تا آن هنگام آرتشهای خود را از ایران بیرون خواهند برد. ولی با همه‌ی اینها جای گفتگوست که اگر موعد رسید و پیشامدی پیش آمد و آرتشهای متفقین (یا برخی از آنها) چند ماه دیگر در ایران ماندند ، آیا با نبودن مجلس ، حال کشور چه خواهد بود؟!.. آیا آشفتگیهای بیشتر از این بمیان نخواهد آمد؟!.. آیا آن دولتی که در نبودن مجلس کشور را راه خواهد برد کدامست؟!..

این کار اشکال دیگری هم پیدا کرده ، و آن اینکه نمایشی بزیان دولت شوروی پنداشته شده. از سوی دیگر در این هنگام که دولت نیاز بسیاری بشرکت دادن مردم در مصالح کشور دارد ، این جلوگیری از انتخابات بنومیدی آنها خواهد افزود. بویژه در استانها و شهرستانها که زیانهای آشکار خواهد داشت.

باید در آن باره دوباره اندیشیده شود و مجلس باید در آن ماده‌ی واحده تجدید نظر کند. یک راه اینست که آن ماده لغو شود و انتخابات آزاد گردد ، و بجای آن در مجلس آینده در اعتبارنامه‌ها دقت بیشتر بکار رود و تصمیمی درمیان باشد که هر کسی که در انتخاب او بیگانگان (نه تنها

آرتشهای آنها) دخالت داشته‌اند ، بنمایندگی پذیرفته نگردد. بگمان من این راه بهتر است و اشکالش کمتر خواهد بود.

این یک چیز بود و خواستم بگویم. ولی درباره‌ی انتخابات سخن مهمتر دیگری هست. اشکال انتخابات تنها در آن نیست که اگر آرتشهای بیگانه از ایران نروند دخالت خواهند کرد. پیش از درآمدن بیگانگان در زمان رضاشاه چه بود؟!.. پیش از آن در دوره‌های چهارم و پنجم چه حالی داشت؟!..

موضوع انتخابات گرفتاری بزرگی برای ماست. مردم چون معنی مشروطه را نمی‌دانند آن را خوار می‌دارند ، و بمجلس شورا آن معنایی را که دارد نمی‌دهند و آن جایگاهی که می‌باید نمی‌گزارند. هنگامی که انتخابات آزاد است ، ما می‌بینیم پولداران بمیان می‌افتند و با دادن پول بنمایندگی می‌رسند. دهداران ، رعایا را گله گله بپای صندوق فرستاده ، با رأی آنها وکالت می‌یابند.

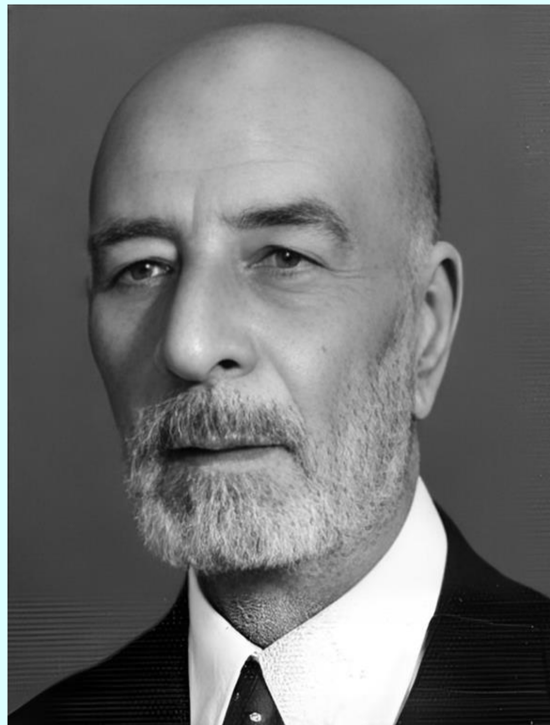
در این چهل سال کوششی نرفته که مردم معنی مشروطه را بدانند و قدرش را شناسند. یک کتاب در این زمینه نوشته نشده. بیسوادان بمانند ، باسوادان قدر آن نمی‌دانند. همین امسال در مرداد ماه دیدیم که جشن مشروطه با چه خواری گذشت. دولت ارتجاعی صدرالاشراف از جشن و چراغان بنام عید مشروطه خودداری نمود. برخی روزنامه‌ها سخنان پستی هم نوشتند. فلان روزنامه‌نویس چون در دوره‌ی گذشته بوکالت نرسیده ، شعر در هجو مشروطه بچاپ رسانید. دیگری که به همان درد مبتلاست چنین نوشت : « جشن نیست ، عزا است ».

شهرهای دیگر را نمی‌دانم. در تهران ، یکی آزادگان[1] بمشروطه قیمت نهادند و جشن گرفتند و دیگری حزب توده. دیگران همه خود را کنار کشیدند.

اینها نتیجه‌اش همانست که مردم بانتخابات اهمیت نمی‌دهند و کسان آبرومند خود را بکنار می‌کشند و نمایندگانی که برگزیده می‌شوند از روی لیاقت نیست ، و چون می‌آیند و در تهران در مجلس می‌نشینند ، آن رسواییها پدید می‌آید که تاکنون دیده‌ایم. از وکیلی که مایه‌ی وکالتش پول

۱ـ خواست یاران کسروی و اعضای « باهَمادِ آزادگان » است.

بوده ، پولها ریخته تا بنمایندگی رسیده ، شما چه دور می‌دانید که در تهران جز درپی سود نباشد و از استفاده‌های نامشروعی که دزدی محسوبست نیز بازنایستد.



۷ــ محسن صدر (صدرالاشراف)

اگر مردم معنی مشروطه را بدانند و بآن قیمت گزارند ، در هنگام انتخابات در هر شهری باید مردان بافهم و خرد پا پیش گزارند و نشستها برپا گردانند و گفتگوها کنند و بمردم بفهمانند که این نمایندگان که انتخاب می‌کنیم برای آنست که بروند و در مجلس نشسته کشور را راه برند و آینده‌ی ما و فرزندانمان را تأمین کنند. خوشبختی و بدبختی ما در دست آنها خواهد بود. اینها را بفهمانند و آنگاه بجویند و بیندیشند و از میان خود کسان کاردان و غیرتمندی را کاندید کنند و با آنها شرط بندند که در مجلس رفتارشان چه باشد و از چه عقیده و مرامی پیروی نمایند ، و از روی فهم و بینش ، نمایندگانی برگزیده روانه گردانند.

بسیار فرق هست که نمایندگانی از این راه برگزیده شوند و بآهنگ خدمت بکشور و توده به تهران بیایند ، با آنهایی که پول ریزند و رأی خرند یا رعایا را بپای صندوق فرستند و از این راهها بنمایندگی رسند.

در این باره سخن بسیار است و من ناچارم کوتاه گردانم. دکتر مصدق طرحی پیشنهاد کرده که قانون انتخابات عوض شود و قانون بهتری گزارده گردد. آن کار بجاست. از آن بجاتر همینست که جنبشی در مردم در زمینه‌ی علاقه بمشروطه و انتخابات پدید آورده شود و تکانی در اندیشه‌ها پیدا گردد.

در این باره باید گفتارهایی نوشته شود ، سخنهایی رانده گردد ، کوششهایی بکار رود. من هم اگر توانستم کتابی در آن زمینه خواهم نوشت.[۱]

باید بمردم فهمانید که برای ایران روز سختی پیش آمده ، و در این هنگام اگر نمایندگان دلسوز و کاردان و غیرتمندی باشند ، خواهند توانست باین گرفتاریها چاره اندیشند ، خواهند توانست در برابر پیشامدها ایستادگی نمایند. باید فهمانید که از این پس ایران ، در لب پرتگاهست و باید ایرانیان هوش و فهم و غیرت و پاکدلی خود را بکار اندازند و مجلس شورا نیز باید از نمایندگان برگزیده‌ای پدید آید.

باید اینها را بمردم فهمانید و آنها را بشور و جنبش آورد. در این هنگام یکی از چیزهایی که بسیار سودمند تواند افتاد احساسات مردم است. **امروز ایران بتوپ و تانک چندان نیاز ندارد که بروشن شدن اندیشه‌های مردم و بیدار گردیدن احساسات میهن‌پرستانه آنها دارد.**

این زمینه چون بسیار مهم است دوباره تکرار می‌کنم : باید درباره‌ی ماده‌ی واحده تجدید نظر شود و آنگاه در زمینه‌ی انتخابات در اندیشه‌ها تکانی پدید آید.

۳ـ باید با دمکراتها از راه منطق درآمد :

من باز بآن عقیده‌ام که با دمکراتها باید با منطق پیش آمد. ما از آذربایجان نخواهیم گذشت ، از

۱ـ نویسنده در نامه‌های پرچم و ماهنامه‌هایی که در سالهای آخر زندگی‌اش انتشار می‌داد گفتارهایی درباره‌ی معنی مشروطه (دمکراسی) نوشته لیکن چون افسوسمندانه در پنجاه و چند سالگی کشته شد فرصت نوشتن کتابی درین باره نیافت. امروز این بگردن دانشمندان پاکدل است که این زمینه را دنبال کنند و گفتارها و کتابها در آن باره بنویسند.

استقلال و تمامیت ایران چشم نخواهیم پوشید. این هم بسیار راستست که اگـر بآذربایجـان اسـتقلال داخلی داده شود ، شیرازه‌ی ایران از هم خواهد گسیخت.

اینها همه در جای خود راستست. با این حال باید بـا دمکراتهـای آذربایجـان تـا مـی‌تـوان از راه گفتگو درآمد. باید منطق و دلیل را پیش کشید. باید دید چه مـی‌گوینـد و بحرفهـای مـا چـه پاسـخ می‌دهند.

آنها که بیگانه نیستند و از خود مایند. بیگمان بیشـتر آنهـا اندیشـه‌هـای مـیهن‌خواهانـه در دل می‌دارند ، و بنام نیکی بایران بآن کوشش و جنبش برخاسته‌اند. درمیان آنها کسانی هستند که در راه آزادیخواهی بزندان افتاده شکنجه دیده‌اند.

همان پیشه‌وری تا چند هفته پیش در تهران بود. روزنامه می‌نوشت ، بکشور دلسوزی می‌نمـود ، در نبرد با خرافات آواز بآواز ما می‌انداخت. اکنون ما چگونه گوییم خـاین گشـته؟!.. چگونـه گـوییم از ایران رو گردانیده؟!..



۸ــ سید جعفر پیشه‌وری

من باز می‌گویم : کار آنها زیان‌آور است ، اگر بروی درخواستهای خود پافشاری کنند شیرازه‌ی ایران از هم گسیخته خواهد شد. ولی باید گفت : آنها اشتباه کرده‌اند ، مغلوب خشمهای خود گردیده‌اند.

به هر حال ما باید با آنها از راه گفتگو پیش آییم. باید فرصت داشته بگوییم و بشنویم. ببینیم آنها یا دیگران در آذربایجان چه می‌گویند و پاسخ ما را چه می‌دهند.

دولت هرچه می‌خواهد در نگهداری کشور و یا در تثبیت وضعیت گیلان و مازندران بکند. در آن کارها ما را سخنی نیست. ولی با دمکراتها تا می‌توان باید منطق را پیش کشید.

یک جمله‌ی عربی هست : «الخیر فیما وقع» (نیکش همان بوده که رخ داده). شاید این جمله در این مورد راست درآمده. شاید بسود ایران بوده که در کنفرانس مسکو در این باره تصمیمی گرفته نشده. اگر کارها از راهش باشد ، ما خواهیم توانست خودمان اختلافات را حل کنیم و نیازی بگفتگو یا تصمیم دیگران نماند.

چنانکه در همین کتاب پیشنهاد خواهد شد ، امروز به یک جمعیت بیطرف ایرانخواهی نیاز بسیار هست. اگر چنان جمعیتی باشد امید بسیار هست که پیشامد آذربایجان با خوبی و نیکی پایان پذیرد.

ما را قضایایی در پیش است. دولت شوروی از روی پیمان سه دولت ، ایران را تا دوم مارس تخلیه خواهد کرد ، و این بسیار بجاست که تا آن هنگام اختلاف با دمکراتهای آذربایجان با خرسندی پایان پذیرد. این قضایا را آسان خواهد گردانید. اگر از من بشنوند امروز صلاح کشور ایران در همینست.

آنگاه دمکراتهای آذربایجان و همچنان آزادیخواهان دیگر استانها درخواستهایی داشته‌اند که ما در تهران با آنها هم‌آوازیم.

مثلاً شنیدم گیلانیان درخواستهایی کرده‌اند که از جمله این بوده : «در رشت دانشکده‌ها باشد

که شاگردانی که دبیرستان را بپایان رسانیده می‌خواهند یک رشته‌ی علمی را دنبال کنند ، نیاز نباشد بتهران بیایند و در اینجا با سختی زندگی بسر برند».

این درخواست را اگرچه امروز نتوان پذیرفت ـ برای دانشکده‌ها استاد می‌خواهد که ما باندازه‌ی نیاز خود نداریم ، لابراتوار می‌خواهد و افزارهای دیگر می‌خواهد ـ ولی می‌توان در دانشگاه تهران جایی آماده گردانید که همه‌ی شاگردان شهرستانها را شبانه‌روزی پذیرفت.

بیشتر از دانشکده ، در استانها بدیوان کشور ، و در شهرستانها بدادگاه پژوهش ، و در قصبه‌ها به دادگاه شهرستانها نیاز هست. امروز می‌توان گفت در ایران قضاوت نیست. دادگاههای ناقصی هست ، آن هم در همه جا نیست. آن هم باید سالها خون دل خورد و پول ریخت و زیان کشید. در همان رشت اگر کسی دعوایی داشت ، باید یکی دو سال در خود آنجا بدود و پس از آن هم پرونده بتهران خواهد آمد وچند سال در اینجا دوندگی لازم خواهد بود.

از این هم می‌گذریم. شهرستانها پزشک می‌خواهد ، داروخانه می‌خواهد ، بیمارستان می‌خواهد ، روستاها دبستان می‌خواهد ، ویرانه‌ها باید آباد شوند ، رنجبران و کارگران باید بحقوق خود رسند ، کارمندان جزء دولت در آتش بیچارگی می‌سوزند ، باید آسایش آنان بدیده گرفته شود. باید خانواده‌ها از این بیچارگی بیرون آیند. باید وسایل زندگی برای مردم بدبخت آماده باشد. کشورداری تنها مالیات گرفتن و مأمور فرستادن نیست.

سالهاست در این کشور نیکخواهان یادآوریها کرده‌اند و کسی گوش نداده ، کوششهایی کرده‌اند و بجایی نرسیده.

اکنون هنگام آنست که بدرخواستهای مردم گوش داده شود. هنگام آنست که این کشور بدبخت چند گامی بسوی پیشرفت و نیکی رانده شود. این مردم برای بدبختی آفریده نشده‌اند.

دوباره می‌گوییم : ما با استقلال آذربایجان موافق نیستیم و نخواهیم بود. **ما با هر کوششی که شیرازه‌ی استقلال ایران را بهم زند دشمنیم و تا توانیم ایستادگی خواهیم کرد.** ولی اینها دلیل

آن نیست که ما با درخواستهای دلسوزانه و نیکخواهانه‌ی آذربایجانیها نیز هم‌آواز نباشیم. دلیل آن نیست که در برابر پیشامد ، خود را باخته از آرمانهای آزادیخواهانه‌ی خود نیز چشم پوشیم.

چنانکه در کتاب «سرنوشت» هم نوشته شده امروز باید هرچه زودتر بـه یـک رشـته اصـلاحات سیاسی و اجتماعی پرداخته شود.

می‌دانم کسانی قانون اساسی را جلو خواهند کشید. اینست پاسـخ داده مـی‌گـویم : اولاً دانسـته نیست قانون اساسی با این اصلاحات مخالف باشد. ثانیاً **قانون اساسی برای کشور اسـت ، کشـور برای قانون اساسی نیست. یک قانون اساسی که مانع اصلاحات باشد بیگفتگوست که بایـد از آن چشم پوشید.**

من نمی‌خواهم در اینجا هواداری از تغییر قانون اساسی نمایم. تغییر قانون اساسـی بسـته بآمـاده بودن زمینه‌ایست که امروز نیست و من در این باره هم سخن خواهم راند. در اینجا مقصودم آنست که نمی‌توان قانون اساسی را بهانه‌ای در برابر اصلاحات قرار داد. دوباره مـی‌گـویم : قـانون اساسـی بـرای مردم است ، مردم برای قانون اساسی نیستند.

از سخن خود نتیجه می‌گیرم : کاری که امروز در آذربایجـان شـده چنانکـه در «سرنوشـت» بـا گشادگی سخن رانده‌ایم دارای اشتباهاتیست و ما نخواهیم توانست با آن از هر باره موافقـت کنـیم. بـا اینحال نمی‌توان آن را «آشوب اشرار» نام نهاد. نمی‌توان آن را با طغیان شاهسون و بویر احمـدی بـه یک ترازو گزاشت.

کسانی که در آذربایجان بآن کـار برخاسـته‌اند از جرگـه‌ی آزادیخواهـان بوده‌انـد و دارای فهـم و اندیشه‌اند. ما بسیاری از آنها را می‌شناسیم. جعفر پیشـه‌وری ، رضـای رسـولی ، غلامرضـای الهـامی کسانی نیستند که معنی مسئولیت وجدانی و تاریخی را ندانند. کسانی نیستند که بکشور خود دانسته و فهمیده خیانت کنند.

در روزنامه‌ها نوشتند و خواندیم : یکـی از کسـانی کـه در رضـاییه جنـگ کـرده و کشـته شـده

شادروان محمود عمادی بوده. این مرد بیچیز نبود که بگوییم نیاز او را بهمدستی با دمکراتها برانگیخته بود ، مرد بی‌فهمی نبود که بگوییم از کشور و توده‌ی خود برگشته دشمن ایران شده بود. مردی آبرومند و بافهمی بود و یک‌عمر زیسته آرمانهایی درباره‌ی اصلاح ایران دنبال کرده بود. باصلاح الفبا علاقه‌ای داشت و خودش الفبایی ساخته بود. به پیراستن زبان از واژه‌های بیگانه دلبستگی داشت و خود فرهنگی از واژه‌های فارسی تألیف کرده بود. چنین مردی چه شده که او نیز با دیگران همدستی نموده و تا پای جنگ ایستادگی نشان داده؟.. پیداست که عللی در کار است.



۹ـ رضای رسولی



۱۰ـ غلامرضای الهامی

اختلافاتی درمیان دو دسته از چند سال پیش برخاسته و رفته رفته سختتر شده و کار بلجبازی کشیده.

از یکسو لجبازی و پافشاری دو طرف و از یکسو بدرفتاریهای کابینه‌ی ارتجاعی صدرالاشراف و دیگران کار را باین نقطه رسانیده. اکنون هم اگر گفتگو و منطق درمیان نباشد ، لجبازی بیشتر خواهد گردید و خدا می‌داند که چه نتیجه‌های نابیوسیده [= غیرمنتظره][1] رخ خواهد داد.

۱ـ بیوسیدن (biusidan) = منتظر بودن / شدن. ؛ نابیوسیده = غیرمنتظره.

در روزنامه‌ها خواندیم آقای تقیزاده در لندن نوشته‌ای درباره‌ی پیشامد آذربایجان بچاپ رسانیده و انتشار داده و از اینکه کارکنان شوروی در ایران نگزارده‌اند بآذربایجان آرتش فرستاده شود ، بیاد حکایت شاعر و سردسته‌ی دزدان که در گلستان خوانده بوده افتاده و آن را برای مثل آورده : «چه سفله‌مردمانیند ، سنگ را بسته سگها را رها ساخته‌اند».

من نمی‌دانم باین کار آقای تقیزاده چه نامی دهم. مردی که یک عمر با سیاست بسر برده و اکنون هم یک مأمور سیاسیست ، چگونه زشتی آن نوشته را درنیافته؟!.. چگونه زیانهای آن را بدیده نگرفته؟!.. چگونه همشهریان خود را سگ گردانیده؟!.. آقای تقیزاده ، مگر قحطیِ مَثَل بود؟!.. آقای عزیز ، شما در جایی همچون لندن در چنین هنگام می‌توانستید بکوششهای بسیار سودمندی برخیزید. می‌توانستید بهمشهریان خود با زبان مهر و دلسوزی راهنماییها کنید.

به هر حال شما بایستی مرهم بروی زخمها گزارید ، نه آنکه با چنان نوشته‌ی خام و نابجایی نمک بزخمها پاشید.



۱۱ـ سید حسن تقیزاده

۴ــ باید با دولت شوروی مستقیماً گفتگوهایی شود :

در یکی از روزنامه‌های دست راست دیده شد که بدولت ایران راهنمایی می‌کند که از پیشامد آذربایجان ، یا بگفته‌ی خودش «از مداخلات مأمورین شوروی و تجزیه‌ی آذربایجان» بسازمان ملل متفق[۱] شکایت کند و حکمیت بین‌المللی را جویا باشد.

من نمی‌دانم آیا بچنین کاری نیاز هست؟.. من نمی‌خواهم بدولت راهنمایی کنم و یا وظیفه یاد دهم. دولت خودش می‌داند و کارهایش. من بحثهاییست می‌کنم و روی سخنم با مردمست. من می‌پرسم : آیا بچنان کاری نیاز هست؟..

دولت شوروی با ما پیمان دارد و از روی آن باید تا دوم مارس ، همچون دیگران ، آرتش خود را از ایران بیرون برد و هنوز دوم مارس نرسیده که ما بدانیم آرتش خود را نمی‌برد و پیمانها را نادیده می‌انگارد.

آمدیم بآنکه جلو آرتش ایران را گرفتند و نگزاردند بآذربایجان برود. در آن باره هم سفارت شوروی در تهران به یادداشت نخست‌وزیر پاسخ داد ـ پاسخی که معنایش احترام گزاردن به پیمانها و تبرا جستن از مداخله در کارهای ایران بود.[۲]

شک نیست که آن جلوگیری از رفتن آرتش و قضایایی که درپی آن در آذربایجان رخداده به بیشتر ایرانیان گران افتاده و مایه‌ی رنجیدگی گردیده. با اینحال باعث نومیدی نیست و عنوان شکایت بسازمان ملل متفق نتواند بود.

خبرهایی که از کنفرانس مسکو بدست آمده و گفتگوهایی که درباره‌ی ایران بیرون تراویده ، اندیشه‌ی مرا تأیید می‌کند.

۱ـ در آن روزها هنوز ترجمه‌ی رسمی بیرون نیامده و چون روزنامه‌ها نام آن را «سازمان ملل متفق» نوشته بودند تا سالها نویسندگان همان را بکار می‌بردند. ولی یکی دو ماه دیگر ، ترجمه‌ی رسمی و نام درستش ، «سازمان ملل متحد» ، بیرون آمد. نویسنده نیز در کتاب بعدی خود ، «از سازمان ملل متحد چه نتیجه تواند بود؟!» ، این نام را درست دانسته و یادآوری کرده است.

۲ـ پاسخ این بود که چون در نتیجه‌ی رفتن آرتش بآذربایجان در آنجا جنگ و خونریزی پیش خواهد آمد و در آن حال دولت شوروی ناچار خواهد شد بشماره‌ی آرتش خود در آنجا بیفزاید ، اینست سفارت آن را بصلاح نمی‌داند. (کسروی)

دولت شوروی تأکید کرده که تا دوم مارس آرتش خود را از ایران بیرون خواهد برد. موضوع قیام آذربایجان را هم یک قضیه‌ی داخلی شناخته است.

در جایی که پیشامد این صورت را بخود گرفته ، ما چرا از آن خرسند نباشیم؟!.. چرا آن را با خوشی تلقی نکنیم؟!.. چرا باید مغلوب بدگمانیها باشیم؟!..

آنچه من می‌فهمم باید خوشگمانی را بیشتر گردانید. من تصور می‌کنم دولت شوروی باحساسات ایرانیها بیشتر قیمت گزارد تا دخالت دولتها.

در حقیقت هم ، احساسات یک توده قیمتش بیشتر از هر چیزیست. **آنچه یک توده را راه تواند برد ، اندیشه‌های آنهاست. آنچه زنده بودن یک توده را تواند رسانید ، علاقه‌مندیهای آنهاست.**

من تصور نمی‌توانم کرد ، سررشته‌داران دولت سوسیالیستی شوروی ، اندیشه‌ی بدرفتاری با ایرانیان داشته باشند.

تصور نمی‌توانم کرد ، مردان بلنداندیشه‌ای که در راه مسلک از جان گذشته و با نبردهای خونین دستگاه استبدادی تزارها را برانداخته‌اند ، درباره‌ی ایران برخلاف مسلک خود رفتار خواهند کرد.

دولت شوروی پیشامدهای آذربایجان را قیام آزادیخواهان ایران تلقی کرده. باید توده‌ی ایران هم اظهار احساسات نموده ، این نشان دهند که آن پیشامد را چگونه تلقی می‌کنند و چه معنایی می‌دهند.

اینست از هر نظر که باشد باید باظهار احساسات از سوی ایرانیها قیمت گزاشت. دوباره می‌گویم : ایرانیان در این موقع باید نشان دهند که باستقلال و تمامیت کشور خود علاقه دارند. نشان دهند که در ایران جنبشی آغاز گردیده که می‌خواهند درمیان دو دولت ، یکباره بیطرف باشند و بیش از هر کاری باصلاح نواقص خود پردازند.

این احساسات چه در نزد دولت شوروی و چه درمیان توده‌های بزرگ جهان ارزش بسیار خواهد داشت و در حل قضایا کمکهای مؤثر خواهد کرد.

تصور نشود من می‌خواهم بدولت شوروی چاپلوسی کنم. کسانی اگر مرا می‌شناسند می‌دانند که هیچگاه چاپلوس نبوده‌ام و نیستم. من می‌خواهم از هر راهی که توانم بسود توده‌ی خود کوشم. من می‌خواهم ایرانیان تا بتوانند اختلافات را خودشان حل کنند.

البته ایران جزو کشورهای آزاد است و در جامعه‌ی ملل عضویت داشته و در سازمان ملل متفق نیز خواهد داشت.

بدیهیست که این مسائل در آنجاها بگفتگو گزارده خواهد شد. بدیهیست که اگر نیاز افتاد ایستادگیها خواهد رفت.

ولی بالاخره این کشور باید سیاست ثابتی پیدا کند. این مردم باید درمیان کشاکشهای جهانی راهی برای خود برگزینند. باید با همسایگان رابطه‌ی خود را روشن گردانند. کوششهای من در آن زمینه است. من نه تنها سود ایرانیان ، سود جهان را بدیده می‌گیرم. با همان شوروی و انگلیس جز اندیشه‌ی نیکخواهانه ندارم. من سود آنها را نیز در آن راهی می‌بینم که بایرانیان پیشنهاد می‌کنم.

سخنم در این بود که با دولت شوروی مستقیماً گفتگوهایی شود. دوباره می‌گویم : «الخیر فیما وقع». اکنون که در کنفرانس مسکو تصمیمی درباره‌ی آذربایجان گرفته نشده ، اکنون که دولت شوروی تأکید می‌کند که بروی پیمانهای خود ایستادگی خواهد نمود ، بسیار بجاست که یکسره با خود آن دولت گفتگو رود.[۱]

من می‌خواهم فهمیده‌ی خود را در این باره بی‌پرده‌تر از این گویم : اگر خدا نکرده اختلاف شوروی با ترکیه یا اختلاف دیگری مانند آن بجنگ انجامید ، رشته‌ها بیکبار از هم گسیخته خواهد شد و همه‌ی پیمانها از اثر خواهد افتاد و خدا می‌داند که چه‌ها رخ خواهد داد. ولی اگر جنگی پیش نیاید ، دولت شوروی راضی نخواهد شد با پیمان‌شکنی خود را بدنام گرداند ، و راه بروی ایرانیان باز است که با پیش گرفتن رفتار خردمندانه ، غائله را از میان بردارند.

۱ـ چنانکه آگاهان می‌دانند سرانجام قوام نخست‌وزیر همین راه را بکار بست. به مسکو رفته با سران شوروی گفتگو کرد و نتیجه گرفت.



۱۲ــ احمد قوام

۵ــ باید بانجمنهای استانی و شهرستانی ارج بیشتر گزارده شود :

چنانکه خوانندگان می‌دانند یکی از درخواستهای آذربایجانیها ، از چند سال پیش ، برپا گردانیدن انجمنهای استانی و شهرستانی (ایالتی و ولایتی) بود که دولت اخیراً آن را پذیرفته[1] و در همه جا آمادگی برای انتخاب نمایندگان می‌رود و من باید کمی هم درباره‌ی آن سخن گویم. نخست تاریخچه‌ی آن را که کوتاهشده از جلدهای تاریخ مشروطه است یاد می‌کنم :

در سال ۱۳۲۴ (۱۲۸۵ خورشیدی) که در تهران جنبش مشروطه‌خواهی باوج خود رسیده تکان بزرگی درمیان بود در شهرهای دیگر کمترین انعکاسی هم نداشت. عین‌الدوله نگزارده بود در شهرهای دیگر انعکاسی پیدا شود ، و چون روز چهاردهم جمادی الثانی (۱۳ مرداد) مظفرالدین‌شاه «فرمان» را امضا کرده و در تهران جشن گرفتند و به تهیه‌ی زمینه‌ی انتخابات پرداختند ، باز در شهرهای دیگر کمترین انعکاسی نبود. دولتیان می‌خواستند جنبش را در تهران محصور نگه داشته کودک نوزاد را در گهواره‌اش خفه سازند.

۱ـ اشاره به «دستورالعمل» انجمنهای ایالتی و ولایتی است که دولت حکیمی در پایان آذرماه ابلاغ کرد.



۱۳ــ عین‌الدوله

یک ماه و نیم بدینسان گذشت تا در تبریز جنبشی پدید آمد و نتیجه‌ی آن جنبش این بود که مشروطه از محصوریت بیرون آمد و در همه جا آشکار گردید. در شهرها تکان و جنبشْ عمومی شد.

در تبریز شور مردم عمق داشت. اینبود چون مقصود بدست آمد مشروطه‌خواهان پراکنده نشده چند تن از پیشروان آزادی با چند تن از مجتهدانِ شهر را برگزیدند که خانه‌ای بگیرند و شبان و روزان در آنجا نشست برپا گردانند و شورش را اداره کنند ، و چون خانه‌ای گرفته شد نام آنجا را «انجمن ملی» گزاردند ، و روزنامه‌ای هم به همان نام بچاپ کردن پرداختند.

سپس که از تهران دستور انتخابات رسید و انجمنِ نظارت برپا گردید ، آن نیز در اینجا بود. اصناف نمایندگانی برگزیده بودند ، آنها نیز در اینجا می‌نشستند.

ولی محمدعلی‌میرزا که آن زمان در تبریز ولیعهد بود ، از بودن چنین کانونی برای آزادیخواهان خوشش نمی‌آمد ، و اینبود چون انتخابات پایان پذیرفت آن را بهانه گرفته دستور داد که انجمن

برچیده شود. اعضای انجمن نیز پذیرفتند و پراکنده شدند. ولی مجاهدان بشورش سختی برخاسته شبانه اعضا را بانجمن آوردند و دوباره در جای خودشان نشاندند.

بدینسان انجمن استوار گردید و همین انجمن بود که کانون شورش ایران گردید و کارهای بزرگی را که در تاریخ مشروطه یاد شده انجام داد و به پیروی از این انجمن بود که در شهرهای دیگر نیز انجمنهای ملی برپا گردید.



۱۴ـ محمدعلی‌میرزا

در آن زمان در تهران قانون اساسی نوشته می‌شد. شاید خوانندگان می‌دانند که قانون اساسی ایران دو تاست : یکی خود آن ، دیگری متممش ، و این متمم مهمتر از خود قانون می‌باشد.

تاریخچه‌ی این هم آنست که اصل قانون اساسی را در تهران نوشتند ولی چون از مجلس گذشت و انتشار یافت ، آزادیخواهان تبریز آن را ناقص دیدند ، و اینبود سر برافراشته متمم آن را خواستند و خودشان چند چیز را پیشنهاد کردند که یکی از آنها منظور شدن انجمنهای ایالتی و ولایتی برای شهرستانها بود. چون این متمم نیز نوشته شد و با کشاکش بسیاری که داستانش دراز است بتصویب رسید ، بدینسان انجمنهای شهرستانها صورت قانونی بخود گرفت ، و چون دارالشورا قانون خاصی هم

برای آنها تصویب کرد (همان قانونی که اکنون در دست است) در تبریز و دیگر جاها انتخابات رسمی آغاز شد و این بار نامهای آنها نیز تغییر یافته بجای «انجمن ملی» ، «انجمنهای ایالتی یا ولایتی» نامیده گردیدند.

تا سال ۱۳۲۹[ق = ۱۲۹۰ خ] که داستان التماتوم روس پیش آمد و بساط مشروطه بهم خورد ، این انجمنها برپا می‌شد. در آن پیشامد اینها نیز بسته شدند ، و پس از آن دیگر این بخش از قانون اساسی از میان رفت و انجمنهای استانی و شهرستانی فراموش گردید.

این تاریخچه بود. آمدیم بسود یا زیان این انجمنها : چنانکه می‌دانیم در رژیم دمکراسی (مشروطه) دولت نماینده‌ی توده است. مردم نمایندگان برای مجلس برمی‌گزینند و آن نمایندگان بدولت رأی اعتماد می‌دهند. پس در واقع دولت با رأی توده پدید آمده ، نماینده‌ی اوست.

با اینحال در مقام عمل ، دولت جدا و توده جداست. بخصوص از نظر استانها و شهرستانها ، که چون دولت مصالح همگی کشور را در نظر دارد چه‌بسا که مصلحت خاص یک استان یا شهرستان منظور نگردد. آنگاه دولت کارها را که بدست کارمندان می‌سپارد ، چه‌بسا که کارمندان دولت با مردم آزار و ستم روا دارند.

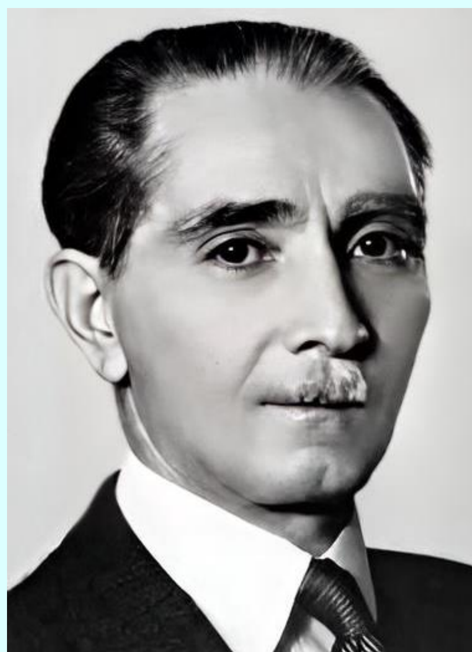
پس بسیار بجاست که در برابر تشکیلات دولتی یک اساسی هم از خود مردم باشد که از یکسو دیده‌بانی برفتار و کردار کارمندان دولت کند و از یکسو مصالح خاص آن استان و شهرستان را منظور داشته بدولت یادآوریها کند و یا خود باقداماتی برخیزد.

پس پیشنهاد مشروطه‌طلبان تبریز در زمینه‌ی این انجمنها از روی فهم و بینش بوده. کسانی اگر قانونی را که از مجلس درباره‌ی این انجمنها گذشته (قانون ربیع‌الثانی ۱۳۲۵) از دیده گذرانند خواهند دید که آن نیز از روی بینش تنظیم گردیده. این قانون بانجمنهای استانی گذشته از آنکه حق نظارت بکارهای ادارات و اعتراض به تصمیمات وزارتخانه‌ها بخشیده ، بخود آنها حق پاره‌ای اقدامات اصلاحی و تعمیری داده ، و آنگاه بودجه‌ای برای آنها منظور داشته و نظر قانونگزاران بر این بوده که

در هر استانی یک سهم از مالیات آنجا بمصالح خود استان صرف شود و این یک عدالتی بوده که منظور گردیده.[1]

یکی از چیزهایی که در ایران مایه‌ی گله‌مندی و نومیدی مردم گردیده همانست که مالیاتها گرفته می‌شود و در تهران بی‌آنکه عدالتی منظور گردد صرف می‌شود. مفتخوران زندگی خود را تأمین می‌کنند و پروایی بشهرستانها نمی‌نمایند. تهران درمیان شهرها «عزیز بیجهت» گردیده.

پیش از زمان رضاشاه که وزارت عدلیه بودجه‌ی محدودی داشت ، هر سال آقای مصطفا عدل ، کفیل یا معاون آن وزارتخانه ، دادگاههایی را از شهرستانها منحل می‌ساخت و از بودجه‌ی آنها اضافه‌حقوق برای خودش و مدیرکل و دیگران قائل می‌شد. استیناف[2] مازندران و گیلان بهمین جهت منحل گردید.



۱۵ـ مصطفا عدل

داور هنگامی که عدلیه‌ی «دنیا پسند»[3] بنیاد می‌نهاد چون در تهران دستگاه بسیار پهن و درازی چیده آشنایان و دوستان خود را با رتبه‌های بلند و حقوقهای گزاف بکار دعوت کرده بود ، برای

۱ـ توجه شود در «جمهوری اسلامی» بجای انجمنها ، شوراها (از جمله شوراهای شهر و استان) را در قانون اساسی گنجانیدند ولی اختیارات انجمنها را از آنها دریغ کردند.

۲ـ استیناف = دادگاه رسیدگی بار دوم به پرونده.

۳ـ عنوانیست که داور به عدلیه‌ی نوبنیاد (دادگستری) خود داده بود.

آنکه بتواند حقوق آنها را برساند و چیزی از بودجه کم نیاید ، هفت ماه شهرهای دیگر را بی‌عدلیه گزاشت و بمردم صد فشار و سختی داد.



۱۶ــ علی‌اکبر داور

اینست نمونه‌ای از رفتار سررشته‌داران تهران با استانها و شهرستانها. بیجهت نیست که مردم کینه‌ی تهران را در دلهای خود جا داده‌اند. اگر انجمنهای استانی و شهرستانی برپا باشد و بخشی از مالیات هر استان و شهرستانی برای آبادی خود آنجا و آسایش مردم بکار رود ، این کینه‌ها و نومیدیها درمیان نخواهد بود.

چنانکه خواهیم گفت آن قانون امروز باید عوض شود. با اینحال مبنای آن نیکست و فهم و رشد قانونگزاران را می‌رساند.

می‌توان گفت : برپا شدن انجمنهای استانی و شهرستانی حد فاصل درمیان حال امروزی و خودمختاری استانها که کسانی آرزو می‌کنند خواهد بود. با این ترتیب مردم هر استانی خواهند توانست مالیاتی که می‌پردازند بمصرف آن نظارت کنند ، خواهند توانست خودشان بآبادی استان پردازند و اقدامات لازمه را بنمایند. دیگر اختیار در دست فرماندار و شهردار نخواهد بود که این یکی بیاید و باقداماتی پردازد و آن یکی بیاید و نقشه‌های او را بهم زند. آنگاه این انجمنها سدی در

برابر ستمگری و مردم‌آزاری کارمندان دولت خواهد بود و میدان اختلاس و سودجویی را بآنها تنگ خواهد ساخت.

اگر از راهش پیش رود این انجمنها مردم را از نومیدی و بدگمانی با دولت بیرون خواهد آورد و بعلاقه‌ی آنها بکشور خواهد افزود ، **برعکس آنچه پنداشته می‌شود بارتباط شهرستانها با مرکز خواهد افزود.** از یکسو دمکراسی را در این کشور ریشه‌دارتر و استوارتر خواهد ساخت و از یکسو برای دولت در راه بردن کشور و کوشش بعمران و آبادی همدستانی تهیه کرده ، بار دوش آن را سبکتر خواهد ساخت.

اگر مردمِ استانها و شهرستانها در همین کار شایستگی نشان دهند ، این مقدمه خواهد بود که روزی هم بطوری که آرزوی کسان بسیاریست ، آزادی بیشتر یافته بخودمختاری رسند. بلکه اگر از من بپرسند در این ترتیب اگر شایستگی نشان دهند ، این آنها را از خودمختاری و از آرزوی آن بی‌نیاز خواهد گردانید.

از هر باره که نگریم ترتیب خوبیست و اهمیت قضیه بسیار بیشتر از آنست که امروز مردم می‌فهمند ، و دو موضوع در اینجا هست که باید در پیرامون آنها گفتگو شود :

نخست چنانکه گفتیم قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی که سی‌ونه سال پیش از این (در سال ۱۳۲۵) وضع شده باید عوض شود. برخی از مواد آن حالا بی‌موضوعست. نه تنها این قانون ، بسیاری از قانونهای دیگر که با این موضوع تماس خواهد داشت ، باید تغییر یابد. اکنون جای گفتگوست که قانون تازه را که تهیه کند؟..

من نمی‌دانم دولت باین موضوع تا چه اندازه علاقه دارد؟.. گاهی گمان می‌برم شاید نظر دولت از این اقدامی که کرده خاک‌پاشی بچشم مردم بوده و تنها این خواسته که در این موقع مردم را سرگرم گرداند و سپس هم با موهون گرفتن موضوع و بی‌پروایی نمودن بدرخواستهای انجمنها آنها را از اثر اندازد. اگر این باشد باید گفت اندیشه‌ی غلطیست.

باید گفت : سررشته‌داران سر کلافه را گم کرده‌اند و نمی‌دانند چه کنند. باید گفت : اینها نـاتوانی را با بدخواهی توأم گردانیده‌اند و کشور را بسوی نابودی می‌رانند.

به هر حال اگر صلاح کشور خواسته می‌شود باید باین موضوع اهمیت دهنـد و از روی حقیقـت اجـرای آن را بخواهند و قانون را تغییر داده یک قانون بهتری وضع کنند. اگـر از مـن بشـنوند بـرای نوشـتن قـانون جدید راهِ بهتر آنست که چند تن از مردان نیکخواه و بافهم را دعوت کرده کار را بآنها واگزارند.

این موضوعی نیست که اداره‌های قانونگزاری دولتی ، در وزارت دادگستری یا در جاهای دیگر ، از عهده‌ی آن توانند برآمد.

من اگر فرصت یافتم در این باره دفترچه‌ای بعنوان پیشنهاد تهیه کرده انتشار خـواهم داد. آنچـه در اینجا یادآوری می‌کنم آنست کـه **در آن قانون جدید باید از اختیاراتی که در این قانون برای انجمنها منظور گردیده نکاست.** مخصوصاً در قسمت اقدام بآبادی و اینکـه بخشـی از مالیـات هـر استانی یا شهرستانی بمصرف آبادی خود آنجـا برسـد ، کـه در ایـن قسـمت بایـد از دادن اختیـارات بانجمنها مضایقه نداشت.

بلکه اگر در ایران اصلاحاتی آغاز شود و یک عدلیـه سـاده و فعـالی بنیـاد گـزارده شـود بایـد در استانها و شهرستانها دیوانهای کشور و دادگاههای پژوهش و مانند اینها برپا شود که در هیچ دعـوایی نیاز بدادگاهی بیرون از استان نباشد ، باید در روستاها دبستانها برپا شود ، پزشکها و داروخانه‌ها باشد. یک کلمه بگویم : باید از هر راه که نیاز هست بآبادی استانها و شهرسـتانها و بآسـایش مردمـان آنهـا کوشیده شود. از همه‌ی مزایا آنها نیز بهره‌مند گردند.

موضوع دوم اینست که در این هنگام که در استانها و شهرستانها انتخابـات بـرای انجمنهـا آغـاز می‌یابد ، باید حقایقی بمردم فهمانیده شود. انبوه مردم کورند و کرند و چیـزی از مشـروطه و شـرایط زندگانی دمکراسی نفهمیده‌اند. آنها نمی‌دانند انجمن ایالتی یا ولایتی برای چیست؟.. چه نتیجـه از آن بدست خواهد آمد. این بگردن مردان بافهم و نیکخواهست که پا پیش گزارند و نشستها برپـا کننـد و

بسخنرانیها برخیزند و بمردم بفهمانند که این انجمنها برای آنست که کسانی از سوی شما وکیل باشند و مصالح شما را حفظ کنند و بآبادی خاکتان کوشند. بآنها بفهمانند که در چنین هنگامی این پیشامد وسیله برای آزمایش شایستگی شماست که اگر ندانید چه کنید و چه کسانی را برگزینید ، ناشایستگی نشان داده‌اید و باید از شما نومید گردید.

راستی هم اگر بنا باشد در انتخاب نمایندگان برای این انجمنها ، آن رفتاری پیش آید که در انتخاب نمایندگان برای مجلس شورا بوده ، و کسانی این را فرصتی شناسند که وکیل انجمن گردیده درپی استفاده‌های مادی باشند و یا آرزوشان اعمال نفوذ در اداره‌ها باشد ، و وکیل گردیده با اختلاس‌کنندگان و رشوه‌گیران شرکتی برپا گردانند و از این راه گرفتاریهای دیگری برای دولت و کشور پیدا شود و بجای سود زیان رخ دهد ، در آن حال بدیهیست که زبان نیکخواهان کوتاه خواهد شد و این فرصتی که برای پیشرفت در راه زندگانی دمکراسی پدید آمده از دست خواهد رفت.

اینست معنی آنچه می‌گویم : باید بموضوع انجمنها اهمیت بیشتر داد. آن دسته‌ی نیکخواهان و غیرتمندان که امروز در این زمانِ گرفتاری کشور باید احساسات و جدیت از خود نمایند ، باید از این موضوع غفلت نکنند و در هر شهری که هستند بهمدستی با یکدیگر بکوششهایی پردازند.

۶ـ باید یک جمعیت ایرانخواه پدید آید :

اکنون می‌آییم به بخش مهمتر موضوع ، آری بخش مهمتر. **امروز برای نجات ایران یک جمعیت می‌خواهد ، یک جمعیت ایرانخواه بیطرف ، یک جمعیت ریشه‌دار آبرومند.**

می‌دانم کسانی از خوانندگان باینجا که رسیدند رنجیدگی نشان خواهند داد و چنین خواهند گفت : «این هم می‌خواهد برای خود حزب درست کند ، این هم می‌خواهد لیدر شود».

نه آقا ! من نمی‌خواهم برای خودم حزب درست کنم ، نمی‌خواهم لیدر شوم. مرا نیازی باین کارها نیست. من می‌خواهم بنام هم‌میهنی بشما راهی نمایم. شما گفته‌های مرا بشنوید و بیندیشید و

ببینید بسودتانست یا نه .. خدا بشما خرد داده ، فهم داده که هرچـه شـنیدید و دیدیـد بیندیشـید و نیک و بدش بشناسید.

گفتم باید جمعیتی تشکیل شود. گوش دهید تا دلیلهایش را بگویم :

نخست در مشروطه راه‌بردن کشور بگردن مردمست. مردم مکلفند که کشـور را اداره کننـد. **آن روزی که ما در ایران شوریدیم و بیرق مشروطه‌خواهی افراشتیم ، معنای آن شورش این بود که به محمدعلی‌میرزا و امیر بهادر و دیگران می‌گفتیم : شما بروید ، ما خودمان این کشــور را راه خواهیم برد. معنی مشروطه همینست.**

اکنون ما یا باید از مشروطه دست بکشـیم و ایـن قانونهـا را کنـار گـزاریم و یـک نفـرماننـده‌ی ناصرالدین‌شاه را بیاوریم و بگوییم بنشین و با استبداد این کشور را اداره کن و هرچه دلت خواسـت آن را بکار بند ، و یا خودمان مکلف باشیم که کارها را اداره کنیم.

بدیهیست که این دومی را خواهیم کرد و اکنون سخن در آنست که یـک تـوده کشـور را چطـور اداره می‌کنند؟..

بدیهیست که همه‌ی مردم آن استعداد را ندارند که در کارهای سیاسی و اجتماعی دخالت کننـد و اظهار عقیده نمایند. این بگردن یک دسته از هوشمندان و غیرتمندانست که پا پیش گزارند و بـاهم اندیشه یکی کنند و کشور را راه برند.

تا در یک توده همه‌ی مردم دارای رشد سیاسی نشده‌اند ، باید جمعیتی باشد و آنها را اداره کند ، و این ناچاریست.

دوم امروز که این گرفتاری برای ایران پیش آمده و دو دسته از هم‌میهنان ما باهم بلجاجت افتاده کار را باینجا رسانیده‌اند که بیم جنگ و خونریزی می‌رود ، **به یک جمعیتی نیاز هست که درمیانه فاصله باشند و تا توانند از لجاجت جلو گیرند.**

آنگاه اگر خدا نکرده جنگی از داخل یا از خارج پیش آید ، آن جمعیت است که می‌تواند در برابر پیشامد ایستادگی نشان دهد و از آشفتگیها (تا آنجا که تواند بود) جلو گیرد.

امروز در این کشاکش و گرفتاری ، از مردم پراکنده بیش از این ساخته نیست که هر زمان به یک سو می‌گرایند و فهمیده و نافهمیده عقیده‌ای یا احساساتی نشان می‌دهند. فردا هم اگر جنگی برخاست جز آن ساخته نخواهد بود که بناله و زاری پردازند.

سوم چنانکه گفتیم در این کشور به یک رشته اصلاحات مهمی نیاز هست. اصلاحات چگونه می‌شود؟.. آیا تنها با آرزو و یا گله و ناله اصلاحات انجام می‌گیرد؟..

برای اصلاحات اولاً نقشه لازمست که چه کنند و چگونه کنند. ثانیاً جمعیتی لازمست که بآن اصلاحات علاقه‌مند باشند و پشتیبانی نمایند و موانع را از جلو بردارند.

در ایران هر کار را از دولت می‌خواهند. همه کس طالب اصلاحاتست. ولی تصور می‌کنند باید آنها را هم دولت بانجام رساند. این هم نتیجه‌ی آنست که در این چهل سال در این کشور کسانی نبوده‌اند که بمردم معنی مشروطه و توده و دولت را بفهمانند. اینها تصور می‌کنند دولت به هر کاری تواناست و اصلاحات هم در اختیار اوست.

دولت چیست؟.. دولت چند نفر وزیریست که می‌آیند و در پشت میزها می‌نشینند و فرمانها می‌دهند .. اولاً این وزیران چون تکیه‌گاهی نمی‌دارند همیشه متزلزلند و بیش از چند ماه نمی‌مانند. ثانیاً اگر بخواهند اصلاحات کنند ناچار دسته‌هایی را از خود رنجیده خواهند گردانید و یک جمعیتی که پشتیبانی بآنها نماید نیست. اینست توانا باصلاحات نیستند.

اینها جهتهاییست که ثابت می‌کند باید جمعیتی یا باصطلاح دیگران حزبی پدید آید. ولی متأسفانه در ایران معنی حزب نیز دانسته نشده. این خود داستانیست که در این کشور حزب را به چه معنی می‌شناسند و چگونه حزب می‌سازند.

حزب در ایران برای مقاصد اشخاص است ، برای آنست که پارتی[1] درست کنند و در اداره از ترفیعات و اضافه حقوق بهره‌مند باشند و از انفصال و انتظار خدمت ایمن گردند. عالیترین مقصد آنست که بنمایندگی مجلس رسند یا وزارت یابند. این معناییست که از حزب فهمیده‌اند.

اما تشکیل حزب ، مقدمات آن نوشتن یک مرامنامه ، انتخاب یک نام ، نویساندن یک تابلو ، گرفتن یک کانون است ، و اگر هم گامی بالاتر گزاردند تهیه‌ی امتیاز یک روزنامه‌است که ارگان جمعیت باشد.

چند تن می‌نشینند و مرامنامه می‌نویسند. چند جمله‌ی جالب توجهی را پیدا می‌کنند : حفظ استقلال ایران ، تأمین وحدت ملی ، اجرای قانون تعلیمات عمومی ، مبارزه با خرافات ، حفظ شعائر دینی ...

این مرامنامه بگفته‌ی ملا نصاب «وزن شعر» است. باید باشد ، وگرنه هیچ نتیجه و فایده‌ای از آن در تصور نیست. آن جمله‌ها که نوشته می‌شود نه راستی را علاقه بآنها دارند ، و نه کوششی درباره‌ی آن خواهد رفت. افراد بماند ، اگر از همان بنیادگزاران بپرسید مثلاً وحدت ملی چیست؟.. از چه راه می‌خواهید آن را تأمین کنید؟.. چه کوششهایی در آن باره خواهید کرد؟.. از این پرسشها در شگفت خواهند بود. زیرا که چنین مقصودی هرگز درمیان نبوده.

این مقدمات فراهم می‌شود و حزب بنیاد می‌یابد. از فردا هر یکی از بنیادگزاران باید چند تن از خویشان و آشنایان و زیردستان خود را با نویدهایی ـ از قبیل اینکه در ترفیعات عقب نخواهی ماند ، از اضافه‌حقوق بی‌بهره نخواهی بود ، فلان مدیر کل در این جمعیت است ، فلان وکیل مجلس یکی از مؤسسان است ـ بعضویت دعوت خواهد کرد.

در این باره داستانهایی هست که گفتنش مایه‌ی شرمندگیست و اگر هم گفته نشود حق مطلب

۱ ـ در سالهای اخیر بجای پارتی بیشتر واژه‌های «لابی» و «رابطه» را بکار می‌برند.

ادا نخواهد شد. شاید شما هم شنیده‌اید که در همین تهران حزبی تشکیل یافته که کسانی از بازاریها را با شرط اینکه جواز فروش کالاهای انحصاری برایشان داده خواهد شد بعضویت دعوت کرده‌اند. داستانی هم من برایتان بگویم :

چهار سال پیش شبی یک دسته از جوانان بنزد من آمدند. خواسته بودند حزبی تأسیس کنند و آمده بودند که من هم بایشان کمک کنم. مرامنامه‌شان می‌خواندند. یک ماده‌اش «مبارزه با خرافات» بود. پرسیدم : «شما خرافات به چه چیزها می‌گویید؟». گفتند : «خرافات دیگرا!». گفتم : «توضیح دهید». یکی گفت : «این دیانات و مذاهب!». دیگری فرصت نداده با تندی گفت : «نه آقا ، دیانات و مذاهب که خرافات نیست». مباحثه درمیانشان درگرفت. دیدم خودشان نمی‌دانند خرافات چیست و درمیانشان اختلافات هست. دیگر نخواستم پرسشهایی کنم و بخاموشی گراییدم. آنها نیز کمی نشستند و برخاسته رفتند.

در کشوری که پس از چهل سال معنی مشروطه دانسته نشود و نمایندگی در پارلمان تجارت محسوب شود که کسانی پول بریزند و نماینده گردند بامید آنکه ده برابر استفاده خواهند کرد ، چه شگفتست که معنی حزب هم دانسته نشود و چنین رسواییهایی پدید آید.

شنیدنیست که در چهل سال دوره‌ی مشروطه در ایران ، بیش از صد حزب ، پیدا شده. آری بیش از صد حزب. در چند صد سال دوره‌ی مشروطه در انگلستان باندازه‌ی چهل سال ایران حزب پیدا نشده. هر حزبی پیدا شده و چند ماهی برپا بوده و از میان رفته. در این چهل سال تنها سه چهار حزب حسابی بوده که هر یکی چند سالی دوام یافته.

به هر حال مقصود من این قبیل حزب نیست. این قبیل حزب جز بدرد ریشخند و پییِس‌نویسی[1] نمی‌خورد. مقصود من حزب یا جمعیت بمعنی راست آن می‌باشد. در کتاب «سرنوشت» حزب را معنی کرده‌ام. در اینجا هم مقصودم آنست که مردان غیرتمندی پیشگام گردند

۱ـ پییِس‌نویسی = نمایشنامه‌نویسی.

و با هم یکدل و یکدست باشند و جمعیتی پدید آورند که این کشور را راه برد.

اولاً این جمعیت باید دارای حقیقت باشد. باین‌معنی یک دسته از روی فهم و بینش احتیاجات ایران را بدیده گیرند ، موقعیت سیاسی آن را درمیان دو دولت از نظر دور ندارند ، از روی اینها موادی تهیه کنند که برنامه‌ی زندگانی توده و سیاست کشور باشد ، و خودشان آنها را بپذیرند و محترم شمارند و آرزومند اجرایش باشند ، بکوششهای خود قیمت داده برای فداکاری در آن راه آماده باشند. درباره‌ی آن مواد کتابها نویسند ، سخنرانیها کنند ، روزنامه‌هاشان آنها را دنبال کند ، تا بدینسان توده‌ی انبوه را آگاه گردانند و با خود همراه سازند و زمینه برای اجرای مواد آماده گردانند.

ثانیاً کسانی که باین جمعیت می‌آیند باید برای خود سودی منظور ندارند. مقصودشان آن نباشد که پارتی پیدا کنند و از فلان اداره کار بگیرند ، در فلان وزارتخانه مدیرکل باشند. بنام غیرت و مردانگی پا بمیان نهند و خواستشان این باشد که بیست‌ملیون[1] مردم را از بدبختی رهانند. مزدی که برای خود در نظر گیرند جز نیکنامی و شهرت تاریخی نباشد.

در این کشور از بس اندیشه‌ها کوتاه شده ، بیشتر مردم چنین می‌پندارند که به هر کاری که می‌آیند باید برای خود سودی منظور دارند. کوشیدن در راه کشور و توده در نزد آنها دارای معنی نیست. دخالت در کارهای توده و سودجویی از آن راه در ایران پیشه‌ای گردیده.

این دبستان فساد در ایران از سالهاست تأسیس یافته و پیاپی شاگرد بیرون می‌دهد. فلان آقا میهن‌پرست است. چه کار می‌کند؟.. به اینجا و آنجا می‌دود ، آواز بآوازها می‌اندازد ، پول درمی‌آورد ، ثروت می‌اندوزد ، تحصیل جاه و شکوه می‌کند.

بهترین میهن‌پرستان در این کشور کسانیند که تا زیان یا ترسی درمیان نباشد ـ غلط یا درست ـ بسود میهن می‌کوشند. ولی اگر ترسی یا زیانی درمیان بود بخود حق می‌دهند که میهن و سود آن را فراموش کنند و بخاموشی گرایند ، بلکه اگر نیاز افتاد بزیان آن هم بکوشند.

۱ـ جمعیت ایران در آن زمان.

هنگامی که رضاشاه برافتاد هزارها کسان یکباره دم از آزادیخواهی و دمکراسی زدند.

ـ پس دیروز در کجا بودید؟!.. چرا آواز درنمی‌آوردید؟!..

+ مگر می‌شد آوازی درآورد؟!.. آدم را می‌فرستادند بجایی که دیگر برنگردد.

ـ بسیار نیک ، پس آن ستایشها چه بود که می‌سرودید؟!.. آن چاپلوسیها چه بود که می‌نمودید؟!..

+ مگر من نمی‌خواستم نان بخورم؟!..

اینست حال میهن‌پرستی انبوهی از ایرانیان!..

در این کشور یکی از کارهایی که باید بود آنست که انبوه توده با حقایق جهان آشنا گردند. یک دسته هستند که شما هر چیزی را بگویید خواهند گفت : «مگر ما اینها را نمی‌دانستیم؟». ولی حقیقت اینست که این مردم بسیاری از چیزهای دانستنی را نمی‌دانند. از حقایق بسیار آشکار هم ناآگاهند.

مثلاً آیین طبیعت را تغییر نتوان داد. **نشدنیست که آدم کنیاک خورد و مست نگردد. نشدنیست که کسی گرد سفیدی را «کِنین»[1] نام گزارد و بخورد و تبش بریده شود. همچنان نشدنیست که یک توده نیک نباشند و از جهان نیکی ببینند. نشدنیست که یک مردم همه درپی هوسها و کینه‌های خود باشند و بآسایش و سرفرازی رسند.**

این یک حقیقت آشکاریست. ولی انبوه مردم ایران آن را نمی‌دانند و در آرزوی اینند که طبیعت آیین خود را تغییر دهد.

هزارها کسان هستند که پروایی بحال توده و کشور ندارند و یگانه‌وظیفه برای خود آن را می‌دانند که پولی درآورند و با خانواده‌ی خود زندگی کنند و در همان حال آرزومندند که همچون مردمان فرانسه و انگلیس و روس در جهان سرفراز باشند.

۱ـ دارویی تب‌بر ، مانند استامینوفن بوده.

هزارها کسان هستند که شما اگر سخنی از آلودگیهای توده رانید و آنها را بکوشش و همدستی خوانید ، ریشخند کنند. ولی اگر روزی یکی یک بدی دید (مثلاً ماستفروشی ماست را کم داد) فریاد می‌کشند : « پس این مردم کی اصلاح خواهند شد؟!.. ».

هزارها کسان هستند که میهن‌پرستند. ولی میهن‌پرستی را جز آرزوهایی در دل و سخنانی بر سر زبان نمی‌دانند.

اینها تو گویی می‌پندارند جز از مردمان دیگرند. عزیزکرده‌های خدایند. اینها باید نکوشند و نتیجه برند ، نکارند و بدروند. اینها اگر در سایه‌ی این بی‌پرواییها و هوسبازیها بذلت افتادند زمین لرزیدن خواهد گرفت. اگر فردا جنگی پیش آمد و بمبهای آتمی کشور را ویرانه گردانید ، آسمان باینها خون خواهد گریست.

اینهاست آنچه می‌گویم : حقایق را نمی‌دانند. اینهاست آنچه می‌گویم آیین طبیعت را نمی‌شناسند.

رشته را از دست ندهیم : سخن از پدید آوردن یک جمعیت است. می‌خواهم بگویم این جمعیت باید پاک باشد. کسانی در آن پا گزارند که برای خود چیزی نخواهند.

در ایران در اینگونه کارها پیش از همه بسراغ کسان بنام و آوازه می‌روند. ولی چه نیاز است؟!.. درمیان توده‌ی گمنام کسانی هستند که فهمهاشان آماده‌تر و اراده‌هاشان نیرومندتر از دیگران است. چه گمنام و چه بنام ، هر کسی باید غیرت و مردانگی بکار برد و در چنین هنگامی شایستگی نشان دهد.

اکنون بیاییم که مقاصد این جمعیت چه باشد. بدیهیست که باید در آن باره گفتگوها رود و اندیشه‌ها بکار افتد. من چند چیز را که بسیار مهم می‌شمارم در اینجا بگفتگو می‌گزارم :

۱) دلبستگی باستقلال ایران و از دست ندادن هیچ گوشه‌ای از آن. این باید مقصد اول باشد. ایرانیان باید باستقلال خود قیمت گزارند و دلبستگی نشان دهند. باید بهمه‌ی توده معنی آن را بفهمانند. باید نگزارند تاریخ چند هزار ساله‌ی ایران پایان پذیرد.

این سرزمین ماست ، اینجا خانه‌ی ماست. ما اینجا می‌نشینیم و زندگی می‌کنیم و از آبش و هوایش برخوردار می‌شویم ، در کوه و دشتش می‌گردیم و لذت می‌بریم ، زمینهایش را می‌کاریم و خوراک بدست می‌آوریم ، از کانهایش و از جنگلهایش بهره می‌جوییم. هرچه داریم از اینجاست. باید قدرش بدانیم و بآبادیش کوشیم.

هر مردمی میهنی دارند و اینجا هم میهن ماست. آنها که هزارها سالست استقلال خود را از دست داده‌اند می‌کوشند که آن را بدست آورند. ما که داریم چگونه از دست دهیم؟!..

در این کشور چه اندیشه‌های زهرآلودی پیدا شده. می‌گویند : استقلال چیست؟!.. باید گفت : استقلال آزادیست.

اگر شما جدایی میانه‌ی آزادی و بردگی نمی‌گزارید موضوع دیگریست. می‌گویند : اگر نباشد چه خواهد بود؟!.. باید گفت : بسیار چیزها خواهد بود : خواری ، سرافکندگی ، توسری‌خوری ، بی‌بهرگی از پیشرفتها ... اینها چیزهای کمی نیست.

آنها که از دولت و از بدی وضع کشور دلتنگند می‌گویند : «ما که از این استقلال هیچی نفهمیدیم». می‌گوییم : ممکنست شما از بسیار چیزها هیچی نفهمید. این دلیل آن نیست که دیگران هم نفهمند. شما چرا نمی‌خواهید از راهش بکوشید و باین بدیها چاره کنید؟!.. چرا می‌خواهید بکینه‌ی آنها از استقلال چشم پوشید؟!.. آیا این معنی مردانگیست؟!..

در این باره چون در کتاب «سرنوشت» سخن رانده شده گفته‌های خود را در اینجا تکرار نمی‌کنم.

۲) پیش گرفتن یک سیاست بیطرفانه با دولتهای شوروی و انگلیس و با یک دیده دیدن هر دوی آنها. در جایی که ما می‌خواهیم آزاد باشیم و سرفرازانه زندگی کنیم بدیهیست که باید با هر دو همسایه یکسان باشیم.

امروز ایران بیش از هر چیزی به یک رشته اصلاحات نیازمند است. این توده آلوده است و نواقص

بسیار دارد. باید کوشید و باین آلودگیها چاره کرد. باید کوشید و بتوده‌های پیشرفته‌ی جهان رسید. امروز بایاترین[=واجبترین] کاری برای ما اینست. پس باید رفتاری کنیم که همسایگان نیرومند هر دوشان ما را نیکخواه دانند و در این کوششها بما یاوری کنند. سود ما در کشاکش انگلیس و شوروی نیست. ما از کشاکش آنها جز زیان نخواهیم برد و از دخالت در کشاکش آنها گزندها و زیانهای بسیار خواهیم دید. چه سود ما و چه سود خود آنها در این خواهد بود که ما بیطرف باشیم.

در این باره هم ، در کتاب «سرنوشت» گفتنیها را گفته‌ام و تنها این توضیح را می‌دهم که چنانکه غلطست که ما بشوروی تکیه کرده با انگلیس دشمنی نماییم ، و یا بعکسِ آن بدولت انگلیس استناد نموده با شوروی بدخواهی نشان دهیم ، همچنان غلطست که ما بخواهیم از همچشمی[1] آنها استفاده جسته باختلافاتشان دامن زنیم و بمقتضای موقع هر زمان بیکی نزدیک شده با دیگری دشمنی نشان دهیم و با این رفتار دورویانه زندگی بسر بریم.

چنین سیاستی از قدیم شناخته بوده و کشورهای ناتوان درمیان دولتهای همچشم (مثلاً ارمنستان درمیان ایران و روم و یا گرجستان درمیان عثمانی و ایران) این سیاست را بکار برده‌اند. ولی غلط بوده و نتیجه‌ی نیکی نداده.

بجای همه‌ی اینها ما باید از راستی و نیکی خود استفاده کنیم.

اینجا میهن ماست و شما هم همسایگان مایید. بگویید از ما چه می‌خواهید؟.. ما می‌خواهیم نواقص خود را اصلاح کنیم و با توده‌های دیگر جهان همسر شویم و در کوششهای نیکخواهانه‌ی بین‌المللی با دیگران همدستی نماییم. می‌خواهیم برای شما همسایگان نیک و نیکخواه باشیم. می‌خواهیم با هر دوی شما یکسان رفتار کنیم ... آیا شما اینها را نمی‌پسندید؟..

جای گفتگو نیست که خواهند پسندید؟.. جای گفتگو نیست که خشنودی خواهند نمود. می‌دانم خواهند گفت : مگر کارهای سیاست باین سادگیست؟!.. اینست پاسخ داده می‌گویم : مقصودتان

۱ـ همچشمی = رقابت.

چیست؟!.. توضیح دهید تا بدانیم. باین سادگی نیست پس چگونه است؟!.. شما کـه سیاسـت را بـاین سادگی ندانسته‌اید چه کرده‌اید؟!.. از کارهای خود به چه نتیجه رسیده‌اید؟!..

من می‌گویم : باید پایه‌ی سیاست ایران بیطرفی باشد. این تصمیم را ما باید بگیریم و آنچـه مـن می‌دانم سود دو دولت نیز در همینست و در ایران اگر از روی راسـتی چنـین تصـمیمی باشـد ، آنهـا خرسندی خواهند نمود. آمدیم که زمانی رسید و یکی از آنهـا بـاین خرسـندی نـداد و خواسـت بمـا چیرگی نماید ، در آن هنگام هم ما باید در برابرش ایستادگی کنیم.

می‌گویند : آنها در کشور ما منافع دارند. می‌گویم : منافعشان را تا آنجا که منافی استقلال نباشـد باید منظور داشت.

۳) بمشروطه و دمکراسی قیمت گزاردن و دلبستگی نشان دادن. در ایران چهل سالست رژیم مشروطه برپا گردیده. ولی چنانکه چند بار تکرار کردیم تاکنون انبوه مردم معنی آن را ندانسته‌اند و طبیعیست که قدرش هم نمی‌شناسند. در حقیقت پس از چهل سال هنوز مشروطه در ایـران اجرا نشده.

مشروطه تنها بودن قانونها و مجلس شورا نیسـت. مشـروطه بـه یـک معنـی عـالیتر دیگریسـت. مشروطه معنایش آنست که یک توده می‌خواهد خودش کارهای خود را اداره کند. می‌خواهد کسی باو فرمان نراند.

برای آنکه سخن روشن باشد باید دانست ما در زندگانی دو رشـته کارهـا داریـم : یکـی کارهـای خصوصی ، دیگری کارهای عمومی. مثلاً ما باید خانه داشته باشیم ، خواربار تهیه کنیم ، رخت خریم ، کفش خریم ، اگر ناخوش شدیم بنزد پزشک رویم. اینها کارهاییست که هر خانواده‌ای خـودش بـرای خودش انجام می‌دهد. ولی بدیهیست که زندگانی تنها با اینها نمی‌چرخد. به یک رشته کارهای دیگری هم نیاز هست. ما در این شهر که هستیم باید آن را پاکیزه داریم ، باید دزدان را مانع شویم ، از شـیوع بیماریها جلو گیریم ، عدلیه‌ای باشد که اگر دو کس دعوا داشتند بآنجا رجـوع کننـد ، راههـا امنیـت

می‌خواهد تا کاروانها بیایند و بروند ، باید با کشورهای همسایه رابطه داشته باشیم و پیمانها بندیم. باین رشته کارها نیز نیاز هست و اینهاست که ما کارهای عمومی یا کارهای کشوری می‌نامیم.

در زمانهای گذشته این کارها به یک تن سپرده می‌شد و او پادشاه بود که با میل و اراده‌ی خود کشور را اداره می‌کرد ، بمردم نیز فرمان می‌راند. مردم او را «سایه‌ی خدا» می‌شناختند و فرمان می‌بردند و تکلیفی هم نداشتند. باین‌معنی مردم در آن روز نه اراده و اختیاری در کارهای کشور داشتند و نه مسئول بودند. مسئول تنها پادشاه بود.

این ترتیب هزارها سال در جریان بوده تا خردمندانی برخاسته و چنین گفته‌اند : چرا یک تن بدیگران فرمان راند؟!.. چرا مردم خودشان کارهای کشور را اداره نکنند؟!.. اینها را گفته با دلیل ثابت کرده‌اند که یک پادشاه هر قدر هوشیار و خردمند باشد نخواهد توانست مصالح کشور را چنانکه شایسته است تشخیص دهد ، نخواهد توانست کارها را از راهش بانجام رساند.

در نتیجه‌ی این مشروطه پیدا شده. باین‌معنی این حرفها در مردم تأثیر کرده که در همه جا بشورش برخاسته و دستگاه استبدادی پادشاهان را برانداخته خودشان رشته‌ی کارهای کشور را بدست گرفته‌اند.

پس در مشروطه افراد خودشان کارهای کشور را اداره می‌کنند. هر فردی از ایشان مسئولیتی بگردن دارد ، هر فردی باید بکشور و کارهای آن علاقه‌مند باشد و هر زمان که نیاز افتاد از فداکاری با جان و مال بازنایستد. این وظیفه‌ی اوست ، این باو واجب است.

ولی در ایران کم‌کسی مشروطه را باین معنی فهمیده. کم‌کسی خود را در برابر کشور و توده مسئول می‌داند. اگر حقیقت را بخواهیم کسانی که در ایران پیشگام شدند و مشروطه را روان گردانیدند ، آنها نیز مشروطه را باین معنی نمی‌دانستند. اینست نخواسته‌اند بمردم نیز بفهمانند.

به هر حال در ایران امروز یکی از کارهای بسیار مهم اینست که کتابچه‌ها نوشته شود و سخنرانیها در رادیو بعمل آید و بمردم معنی مشروطه فهمانیده شود. مشروطه والاترین شکل حکومت است. **امروز**

بیشتری از توده‌های پیشرفته و بزرگ جهان ــ از کشورهای متحده‌ی آمریکا و انگلستان و فرانسه و دیگران ــ با مشروطه[1] اداره می‌شوند. اینها باید بمردم فهمانیده شود.

فهمیدن مردم معنی مشروطه را و علاقه‌مندی آنها بکشور و کارهای کشوری تأثیر محسوس خواهد داشت و بسیاری از دشواریهای امروزی را آسان خواهد گردانید.

گاهی کسانی می‌گویند : «این توده شایسته‌ی مشروطه نیست». می‌گوییم : باید کوشید و آنها را شایسته گردانید ، نه اینکه از مشروطه چشم پوشید.

گاهی هم می‌گویند : «مشروطه کهنه شده». می‌گویم : مشروطه کفش و کلاه نیست که کهنه شود. تا یک چیز والاتر از مشروطه پیدا نشده مشروطه کهنه نخواهد شد.

۴) بانجمنهای استانی و شهرستانی اهمیت دادن و پشتیبانی نمودن. درباره‌ی این انجمنها سخن راندیم. چنانکه گفته شد برپا گردانیدن آنها در استانها و شهرستانها تغییراتی در روابط و رفتار آنها با مرکز پدید خواهد آورد که شاید دولت (یا بهتر گویم : کابینه‌هایی که می‌آیند و می‌روند) خشنود نباشند و چنین خواهند که موضوع را خوار گیرند و بانجمنها و درخواستهاشان بی‌پروایی نشان دهند. همچنان استانداران و فرمانداران که باستانها و شهرستانها می‌روند ، آن را منافی شئونات خود شمارند و از در معارضه درآیند. اینست نیکخواهان باید پشتیبانی از انجمنها نمایند و از تغییرهایی که پیش خواهد آمد و از دخالتهایی که انجمنها در کارها خواهند کرد خشنودی نشان دهند.

باز می‌گویم : این بسود دولت و کشور است که تأسیساتی هم از خود استانها و شهرستانها درمیان باشد و آنها با نمایندگان دولت همکاری نمایند و بادارات دیده‌بان باشند.

درباره‌ی خودمختاری استانها ، اندیشه‌ی من همانست که در کتاب «سرنوشت» نوشته‌ام. هیچ

---

۱ ـ مشروطه جز بمعنی دمکراسی نیست ، چنانکه در همین کتاب ده بار بیشتر این معنی بکار رفته است. امروز کسانی مشروطه را شیوه‌ی کشورداری‌ای همچون انگلستان می‌پندارند که در آن پادشاه با سمت تشریفاتی هست ولی کارها در دست پارلمان می‌باشد. این غلط‌فهمی جز از راه تبلیغ رژیم پادشاهی پدید نیامده.
چنانکه در صفحه‌ی ۳۶ و همین صفحه بروشنی بازنموده شده در مشروطه مردم نیازی به پادشاه ندارند. به این نتیجه رسیده‌اند که خودشان می‌توانند کشور را راه برند.

نیکخواهی بآن خرسندی نخواهد نمود. اکنون که این سطرها را می‌نویسم می‌بینم در روزنامه‌ها سخن از تأسیس «حزب طبرستان» در مازندران می‌رود. در آنجا نیز کوششهایی هست و می‌خواهند به پیروی از دمکراتهای آذربایجان برخیزند و در آنجا نیز دولتی برپا گردانند. در آنجا نیز بساط خودمختاری گسترند. من باز می‌گویم : اینها کارهاییست که پایانش اندیشیده نشده.

اگر از روی اندیشه باشد باید چه در تهران و چه در مازندران و چه در جاهای دیگر بموضوع انجمنهای استانی و شهرستانی اهمیت داده شود و این حق استانها و شهرستانها از روی شایستگی اجرا گردد ، و این منظوری را که درمیانست تأمین کرده در همانحال از گسیختن شیرازه‌ی کشور نیز جلو خواهد گرفت.

۵) علاقه باصلاح قانونها و وزارتخانه‌ها. در این کشور بچند رشته اصلاحات نیاز سخت هست. یک رشته از آنها درباره‌ی قانونها و وزارتخانه‌هاست. ما اینهمه وزارتخانه‌ها داریم و اداره‌ها برپا ساخته‌ایم و بودجه‌ها می‌پردازیم و نتیجه‌اش درماندگی و بیچارگی است.

برای مثل می‌گویم : وزارتخانه‌ای با اداره‌های بسیار بنام دادگستری برپا گردانیده‌ایم. در تهران کاخی با آن بزرگی ساخته‌ایم. با آنحال اگر حقیقت را بخواهیم در ایران قضاوت نیست. امروز اگر شما دعوایی پیدا کردید ، درخواهید ماند که چه کنید؟..

فرض کنید بازرگانی هستید و شریکتان سرمایه‌تان را ضبط کرده بشما دخالت نمی‌دهد. آیا چه کار خواهید کرد؟.. بدیهیست که باید بدادگاه رجوع کنید. نخست باید پول بریزید و وکیل بگیرید و دادخواست دهید ، دوم باید چند سال بروید و بیایید و خون دل بخورید. مسلماً یک دعوا در کمتر از چهار سال بپایان نمی‌رسد. بلکه گاهی تا هشت سال و ده سال می‌کشد. پس از آن هم نتوان گفت که نتیجه‌ای بدست بیاید.

آیا این قضاوتست؟!.. آیا این معنی دادگستریست؟!.. بیجهت نمی‌گویم : در ایران قضاوت نیست. دستگاهی سترگ نمایانست. ولی درونش تهیست ، تویش پوچست.

از آنسو این بدی و پوچی ، بیش از همه ، از قانونها برخاسته. قانونها پیچ در پیچ و نارساست. برای اصلاح باید قانونهای دیگری گزارده شود و یک عدلیه‌ی ساده و حساسی برپا گردد. عدلیه‌ای که کسی اگر امروز نیاز پیدا کرد و دادخواست داد ، تا سر یک ماه نتیجه‌ی قطعی در دستش باشد. از سوی دیگر در همه‌ی قصبه‌ها و دههای بزرگ دادگاه بدوی ، و در همه‌ی شهرستانها دادگاه پژوهش ، و در همه‌ی استانها دادگاه فرجام برپا گردد که نیاز بآمدن به تهران نباشد.

این را مثل آوردم[1]. وزارت فرهنگ نیز چنینست ، وزارت دارایی نیز چنینست. همه‌ی وزارتخانه‌ها و قانونها نیاز باصلاح دارد.

سالهاست در ایران حسرت اصلاحات کشیده شده و نتیجه‌ای در دست نبوده. اکنون اگر جمعیت ایرانخواهی پا بمیان گزارند ، می‌توان این طلسم را شکست و رنگ اصلاحات را باین مردم حسرت‌کش بدبخت نشان داد.

۶) دلسوزی بحال کارگران و رنجکشان و افزودن بحقوق آنها. همه می‌دانیم که گروه بزرگی از مردم این کشور کار می‌کنند و رنج می‌کشند و زندگانی توده را براه می‌اندازند و در همان حال خودشان و خانواده‌هاشان بآتش نداری می‌سوزند و زندگانی را با صد سختی بسر می‌برند.

چرخ زندگانی ما را کیها می‌گردانند؟.. کارگران کارخانه‌ها ، شاگردان دکانها ، هیزم‌شکنها ، باربرها ، خشت‌مالها ، ناوه‌کشها ، ... اینهایند که رنج می‌کشند و برای ما کار می‌کنند.

هر یکی از آنها روزی چقدر حقوق می‌برند؟.. اگر رویهم‌رفته را بگیریم گمان نمی‌کنم بصد ریال برسد.

آیا صد ریال خوراک و پوشاکِ ضروری یک خاندان را کفایت می‌کند؟.. بدیهیست که نمی‌کند. بدیهیست که این خاندانها از وسایل زندگانی بی‌بهره‌اند.

باید باینها دل سوزانید. راهش هم اینست که ما ببینیم امروز زندگانی متوسط یک خانواده (یک

۱ـ اصل : این مثل را آوردم.

خانواده‌ی پنج نفری) ، چه مبلغ خرج دارد و همان را میزان حقوق مزد کارگران و رنجکشان گردانیم.

همین رفتار را با پاسبانها باید کرد ، با سُپورها باید کرد ، با نظامیان باید کرد ، با کارمندان پایین‌رتبه‌ی ادارات باید کرد.

این چه نامردیست که کارگران رنج کشند و وسایل زندگی برای ما تهیه کنند و خودشان بی‌بهره باشند؟!.. این چه نامردیست که ما شب با فرزندان خود آسوده بخوابیم و این نیندیشیم که پاسبانهایی که در خیابانها ، در سرما و گرما ، می‌گردند و در راه پاسداری بما بیداری می‌کشند آنها نیز فرزندانی دارند ، این نیندیشیم که باید بآنها چندان حقوق داد که باری وسایل ضروری زندگانی خانواده‌هاشان آماده گردد؟!..

می‌دانم خواهند گفت : اگر دولت بخواهد بپاسبانها و سپورها و کارمندان پایین‌رتبه‌ی خود باندازه‌ی نیاز زندگانیشان حقوق پردازند بودجه‌اش چند برابر خواهد بود. اینست پاسخ داده می‌گویم : **اینهمه کارمندانی که دولت در اداره‌های خود گرد آورده ، به بیشتر از یک ثلث آنها نیاز نیست و بازمانده فزونیست** ، اگر پای اصلاحات درمیان بود دولت باید اداره‌ها را کمتر و کوچکتر گرداند (یکی از اصلاحات لازم کاستن از شماره‌ی کارمندان اداره‌هاست) و بجای آنها بپاسبانها و سپورها و سربازها که نیاز بسیار بداشتن آنها هست حقوق باندازه‌ی کفایتشان پردازد.

می‌دانم خواهند گفت : آن کسانی را که دولت از اداره بیرون کند بیکار خواهند ماند و گذشته از آنکه دچار بدبختی خواهند شد ، دردسری برای دولت پدید خواهند آورد. این ایراد بجاست و من پاسخ این را در جای دیگر خواهم داد.

۷) دلسوزی بروستاییان و کوشش به نیکی حال آنها. همه می‌دانیم در ایران روستاییان که کشاورزان این کشور و بسیجندگان[۱] خواربارند ، بدترین حال را دارند. بدبختان از گندمی که می‌کارند

۱ـ بسیجیدن = تدارک و تولید کردن. ؛ بسیجنده = تدارک و تولید کننده.

جز سهم کمی نمی‌برند ، از قند و شکر و پارچه بهره‌ای ندارند ، در کمتر دیهیست[1] که درختهای میوه هست ، ماست و پنیر در بیشتر دهات نایابست. جز هوای آزاد و آب پاکیزه از دیگر چیزها بهره برای آنها منظور نیست. از این گذشته صد در صد آنها بی‌سوادند و از همه چیز ناآگاه می‌باشند. در دهات گرمابه نیست ، پزشک نیست ، داروخانه نیست ، دادگاه نیست. از برق و تلفن و رادیو شاید نامش را هم نشنیده‌اند. دو ثلث توده‌ی ما روستاییانند و این حال آنها می‌باشد.

بدیهیست که باید چاره‌ای اندیشیده شود. یک گام بزرگی در اصلاحات در این زمینه باید بود.

نخست باید یک ترتیب عادلانه میانه‌ی آنها با دیه‌داران داده شود ـ ترتیبی که حق و عدالت مقتضی آنست. دوم باید به نیکی حال روستاها کوشیده شود.

از دیده‌ی اصلاح‌طلبی **این یک موضوع مهمیست که در آینده شهرهای ایران کوچکتر و دهها بزرگتر شود.** با این ترتیب که در دهات وسایل زندگانی آماده گردد : خانه‌ها با دستورهای بهداشتی ساخته شود ، برق بکار افتد ، تلفن کشیده شود ، دبستان بنیاد یابد ، پزشک باشد ، داروخانه باشد ، دادگاه بخش باشد. آنگاه از شهرها کسانی که کار مشروعی ندارند و با مفتخواری و یا با کارهای بیهوده زندگانی می‌کنند بآنجاها کوچانیده شوند که با کشاورزی و یا هر کار مشروع دیگری که می‌توانند زندگی آغازند.

اگر چنین ترتیبی پیش آمد دسته‌های انبوهی از مردم خودشان داوطلبانه بآن دیه‌ها خواهند رفت و در آنجا زندگی خواهند آغازید. زندگی درمیان باغها و کشتزارها ، با آب پاکیزه و هوای آزاد ، با نگهداشتن گاوها و گوسفندهای شیرده ، با بهره‌مندی از نغمه‌های مرغها ، زندگانی بسیار لذیذی است. کسی را نتوان پنداشت که دارای خرد باشد و مزیت چنین زندگی را درنیابد. آنچه امروز جلو مردم را گرفته ، نبودن وسایل در روستاهاست.

اینکه گفتم دولت باید اداره‌ها را کوچک گردانیده بیش از اندازه نیاز کارمندان نگاه ندارد ، راه

۱ـ دیه (dih) = ده (روستا). ده سبک شده‌ی دیه است.

آن هم اینست که کسانی که خودشان آرزومند باشند و یا دولت صلاح داند بـاین دهها کوچانـد کـه نشیمن گیرند و با کشاورزی و یا کارهای دیگر زندگی بسر برنـد. اگـر سـرمایه ندارنـد دولـت بآنهـا سرمایه نیز پردازد.

در این زمینه سخن بسیار است و من چون مقصودم یادآوریست باین انـدازه بـس مـی‌کـنم. ایـن هفت موضوع که شمردم چیزهای بسیار مهمیست که همه‌ی نیکخواهان باید باینها علاقه‌مند باشند و چنانکه گفتم امروز یکی از کارهای لازم آنست که جمعیتی پدید آید و پا بمیـان گـزارد و ایـن چنـد رشته را از مقاصد خود گرداند و در راه اجرای آنها بکوشش پردازد.

می‌دانم کسانی خواهند گفت : «اینها گفتنش آسانست ولی بکار بستنش دشـوار خواهـد بـود». می‌گویم : شما از راهش درآیید و دست بهم دهید و مردانه و پاکدلانه بکوشش پردازید ، خواهید دیـد که بکار بستنش نیز آسانست.

پس آن جمعیتها که پیدا شده‌اند و کارهای بزرگـی را انجـام داده‌انـد (مـثلاً حـزب سوسـیال دمکـرات شوروی یا حزب کار[1] انگلیس) چه بوده؟.. آیا آنها را فرشتگان آسمان پدید آورده‌اند؟.. آیـا بـدبختی بپیشـانی ایرانیان نوشته شده که هرچه بکنند به نتیجه‌ای نرسد؟.. آیا چنین گمانی توان برد؟..

امروز در ایران یک مانع بزرگ خودخواهیست. این بکسانی برمی‌خورد کـه بـا دیگـران همدسـت گردند و بی‌سر و بی‌صدا بکوششهایی پردازند. هر کسی می‌خواهد جمعیتی بنـام خـودش برپـا کنـد. می‌خواهد روزنامه‌ای راه انداخته به هایهوی پردازد.

باید اینها را بکنار گزاشت. هر مرد غیرتمندی که این کتاب را مـی‌خوانـد بایـد آمـاده گـردد کـه چنانکه پیشنهاد شده در پدید آوردن یک جمعیت ایرانخواه همدستی نماید.

آری راه بهانه باز است. حرفهای گونـاگون تـوان زد : «نمی‌شـود اعتمـاد کـرد ، شـاید ایـن هـم دسیسه‌ایست» ، «شاید این را هم انگلیسها تحریک کرده‌اند» ، «حـالا ببینـیم چـه خواهـد شـد» ،

۱ـ Labour Party یا حزب کار(گر) ـ در ایران سپس «حزب کارگر» شناخته‌تر گردید.

«بگزار دیگران جلو بیفتند ، اگر کاری توانستند ما هم شرکت می‌کنیم» ...

از اینگونه بهانه‌ها بسیار توان آورد. ولی آیین طبیعت را تغییر نتوان داد. جلو مکافات را نتوان گرفت.

بدانید ای ایرانیان حوادث امروز به پیشواز شما آمده. شما بایستی بیندیشید و آینده را بدیده گیرید و حوادث را پیش‌بینی کرده بجلوگیری پردازید. نکرده‌اید و اینک حوادث بسر وقتتان رسیده. اکنون شما در آخرین سنگرید. اگر باز سستی نمایید ، باز بهانه آورید ، این سنگر را هم از دست خواهید داد و سیل حوادث شما را خواهد پیچانید و خدا می‌داند که سرگذشت این توده چه خواهد بود.

بدانید ای ایرانیان ، آسمان برای شما نخواهد گریست ، زمین برای شما بلرزه نخواهد افتاد.

۷ـ باید درباره‌ی قانون اساسی گفتگوهایی رود :

امروزها گاهی در روزنامه‌ها نامی هم از قانون اساسی و از تغییر آن می‌رود. من هم در گفته‌های خود از آن یادی کردم. اینست می‌خواهم در پایان کتاب گفتگویی هم از آن بمیان آورم. اینها بحثهاییست که من با خوانندگان بمیان گزارده می‌خواهم اندیشه‌ها روشن گردد.

درمیان سخنان خود تاریخچه‌ای از قانون اساسی یاد کردم. این قانون بدو بخش است : یکی اصل قانون و دیگری متمم آن. اصل قانون در روزهای نخست مشروطه در تهران نوشته شده و از مجلس گذشته و مظفرالدین‌شاه در بستر مرگ بآن دستینه[=امضاء] نهاده. این قانون تنها درباره‌ی مجلس شورا و حقوق و حدود آن می‌باشد و من نمی‌دانم کیها در تنظیم آن شرکت کرده‌اند.

اما متمم قانون سرگذشت درازی داشته. چنانکه گفتم تنظیم آن را آزادیخواهان تبریز خواستار شدند و خودشان چند موضوع (از جمله موضوع انجمنهای ایالتی و ولایتی) را پیشنهاد کردند. ولی

چون قانون نوشته می‌شد ، از یکسو با دربار کشاکش سختی می‌رفت و با دخالت آنها موضوع سنا در قانون گنجانیده شده ، از سوی دیگر چون حاجی شیخ فضل‌الله بدستاویز همان قانون بیرق تکفیر افراشته بود ، موضوعهایی نیز برای اِسکات او جا داده شده. اصلهای یکم و دوم از انشای خود حاجی شیخ فضل‌الله است.



۱۷ـ مظفرالدین‌شاه

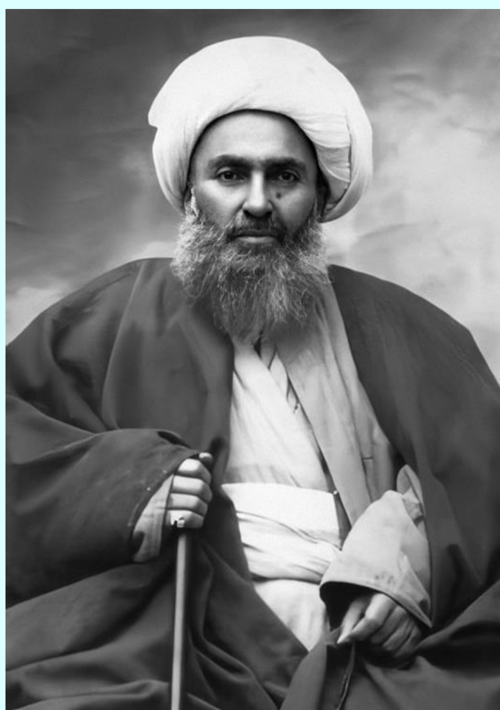
این تاریخچه‌ی آن دو قانونست. آمدیم بموضوع تغییر ، در آن باره دو پرسش بمیان می‌آید :

۱) قانون اساسی را می‌توان تغییر داد؟..

۲) آیا تغییر آن بصلاح ایرانست؟..

پرسش نخست پاسخش روشنست. بدیهیست که هر قانونی در جهان قابل تغییر است. بالاخره قانون برای مردمست ، مردم برای قانون نیستند.

این قانون بدانسان که گفتم از روی فهم و اختیار تدوین نگردیده و فشارهایی در تنظیم آن دخالت داشته. برخی از مواد آن ـ از جمله موضوع مجلس سنا و دخالت علما در وضع قانونها بموجب اصل دوم متمم قانون ـ هیچگاه مورد عمل نبوده و نتوانستی بود.



۱۸ــ شیخ فضل‌الله نوری

اما پرسش دوم ، پاسخ آن پس از اینست که بدانیم خواستاران تغییر قانون چه موضـوعهایی را از آن نمی‌پسندند و چه قانون دیگری را می‌خواهند بجای آن گزارند. نیک و بد در اینجا نسبیست.

در این قانون اساسی (در اصل و در متمم آن) چند موضوع منظور گردیده که مهمتـر از همـه دو چیز است : یکی مشروطه یا حکومت دمکراسی ، دیگری حقوق افراد ایـران (متسـاوی بـودن کلیـه‌ی افراد در برابر قانون ، مصون بودن جان و مال و مسکن و شرف آنها و این قبیل).

من گمان نمی‌کنم کسانی که سخن از تغییر قانون می‌رانند مورد نظرشان ایـن موضـوعها باشـد. پس باید دید چه می‌خواهند و تغییر کدام موضوعها را می‌خواهند.

نکته‌ی بسیار مهم اینست کـه **تغییر قانون اساسی در یک کشور بسته به تغییر اندیشـه و فهمهاست. باید اندیشه‌ها و فهمها بالاتر رود و جنبشی در توده پدید آید تـا زمینـه بـرای تغییر قانون اساسی آماده گردد. تغییری که بی‌زمینه باشد نتیجه‌ی درستی از آن بدسـت نخواهد آمد ، بلکه اگر حقیقت را بخواهیم زیانها از آن پدیدار خواهد گردید.**

امروز توده‌ی انبوه خیره مانده‌اند. حوادث بسراغشان آمـده و بتکانشـان آورده ، ولـی نمـی‌داننـد

داستان چیست؟.. گفتگو بر سر چه می‌باشد؟.. پس باید نخست آنها را آگاه گردانید. اگر تغییر قانون با اراده‌ی توده خواهد بود ، باید آنها را بینا گردانید ، باید اندیشه‌هاشان را روشن ساخت.

من دور نمی‌دانم در این پیشامدها و تکانها اوضاعی برای ایران پیش آید که این قانون اساسی از میان رود. اینست بهتر می‌دانم که گفتگوهایی بمیان آید و اگر چنان داستانی رخ داد ، باری از روی فهم و بینش باشد.

چنانکه در کتاب «سرنوشت» هم نوشته‌ام ، امروز یکی از کارهای سودمند و بایا ، گفتگو کردن و کتاب نوشتن در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی ایرانست که مردم آگاه گردند.

دوباره تکرار می‌کنم : آنچه ایرانیان را از این گرفتاریها و کشاکشها آسوده بیرون تواند برد ، احساسات و علاقه‌مندیهای توده‌ی انبوه است ، و احساسات و علاقه‌مندیهای آنها بسته بفهمیدن و دانستن اوضاع و حقایق می‌باشد.

به هر حال من بنوبت خود ، عقیده‌ام را درباره‌ی قانون اساسی بمیان می‌گزارم و آنچه می‌دانم بی‌پرده و بی‌پیرایه می‌نویسم :

ایرانیان باید بمشروطه یا حکومت دمکراسی وفادار مانند. باز می‌گویم : **مشروطه بهترین شکل حکومت است.** این در نهاد آدمیست که هر زمان پی چیز تازه‌ای رود. این یکی از هوسهای اوست. ولی در کارهای اجتماعی پیروی از هوس نتوان کرد. در کارهای اجتماعی باید تنها دربند سود و زیان بود ، و یک چیزی که سودمند است همیشه نگه داشت. رژیمِ حکومتْ کفش و کلاه نیست که زود زود عوض شود.

گاهی دیده‌ام کسانی گفتگو از جمهوریت می‌کنند. آن را چیز تازه‌ای می‌شمارند و هواداری نشان می‌دهند.

می‌گویم : مشروطه با جمهوریت چه جدایی دارد؟.. مشروطه با جمهوریت این جدایی را دارد که در آن پادشاهی هست ـ پادشاهی که بگفته‌ی قانون اساسی ایران «ودیعه‌ی سلطنت از طرف ملت باو

مفوض شده» ، پادشاهی که در کارها جز دخالت بسیار محدودی ندارد ، ولـی در جمهوریـت پادشـاه نیست و بجای آن کسی از میان توده برگزیده می‌شود. آیا این چه تأثیر در کارها دارد؟!..

شما که هنوز توده را برای مشروطه آماده نگردانیده‌اید و هر دو سال یک بـار بـه هنگـام انتخـاب نمایندگان برای مجلس ، آن رسـواییها پدیـد مـی‌آیـد ، چگونـه مـی‌خواهیـد یـک موضـوع انتخـاب رئیس‌جمهور هم درمیان باشد و رسواییهای دیگری هم از آن راه پدید آید؟!..

یک چیز که در ایران اهمیت نمی‌دهند تربیـت کـردن تـوده‌ی انبـوه و آمـاده گردانیـدن آنهاست. یک دسته درسخواندگان با اندیشه‌های بسیار تند جلو افتاده می‌خواهند با تندروترین دسـته‌هـای جهان همگام باشند ، در حالی که توده‌ی انبوه از پس‌مانده‌ترین توده نیز پس‌تر مانده است.

این اشتباه دیگریست که می‌پندارند یک دسته باید چیره شوند و دیگران را راه برند. بارها دیـده‌ام باشتباه خود رخت فلسفه پوشانیده می‌گویند : «در هر ملتی کار در دست چند نفر است. در ایران هم باید چند نفری دست بهم داد و این توده را مثل گله‌های گوسفند جلو انداخت و راه برد».

اینها نمی‌دانند که **اساس پیشرفت یک کشور تربیت توده است ، و در هر زمینه باید توده را بتکان آورد و در گامهایی که بسوی پیش برداشته می‌شود ، آنها را نیز همراه ساخت.**

در زمینه‌ی مشروطه نیز آنچه اهمیت دارد آنست کـه بکوشـند و تـوده را شـاینده‌یِ[1] ایـن رژیـم زندگانی گردانند ، و به هر حال باید نسبت بآن وفادار مانند.

همچنان ایرانیان باید بروی تمامیت ایـران و اینکـه همـه‌ی اسـتانها دارای یـک حکومـت باشـد (چنانکه تاکنون بوده) پایداری نمایند. باید باور کـرد کـه از خودمختـاری اسـتانها نتیجـه‌ی درسـتی بدست نخواهد آمد. این کوششها اگر ادامه یابد ، شیرازه‌ی ایرانیت را از هم خواهد گسلانید.

اگر کسانی تغییر قانون اساسی را برای این موضوعها می‌خواهند ، باید گفـت نااندیشـیده سـخن می‌رانند ، باید گفت : لجاجت جلو چشم آنها را گرفته است.

۱ـ شایستن (شاییدن) =لایق بودن ، شاینده =لایق

جای هیچ گفتگو نیست که باید حقوق استانها تأمین شود. جای گفتگو نیست که باید اصول دمکراسی در این کشور هرچه بیشتر تعمیم یابد و استانها و شهرستانها نیز در برابر پایتخت دارای اختیار باشند و مالیاتی که می‌دهند ، یک قسمت از آن در راه مصالح خودشان صرف شود. جای گفتگو اینست که این تأمین حقوق استانها و شهرستانها از راهی انجام گیرد که رشته‌های ارتباط با مرکز را نگسلاند ، و این راه همان موضوع برپا گردانیدن انجمنهای استانی و شهرستانیست که در قانون اساسی امروزی هست و اگر روزی قرار بود قانون دیگری نوشته شود ، باز باید این قسمت با همان اهمیتی که دارد در آن قید شود.

آمدیم به حقوق افراد که بخش مهمی از متمم قانون اساسیست ، بدیهیست که این حقوق باید محفوظ باشد. هر کسی باید دارای اختیار جان و مال و خانه‌ی خود باشد. در این باره تنها نقصی که در قانون ما نمایانست ، موضوع آزادی عقیده و مذهب می‌باشد که منظور نگردیده و بدیهیست که باید جبران گردد. بویژه با منشور آتلانتیک و منشور ملل متفق و مانند اینها که ایران نیز پذیرفته و پیمانها امضا کرده است.

یک چیزی که گاهی دیده‌ام در این زمینه ایراد می‌گیرند ، دخالت ندادن بزنها در کارهای سیاسی و اجتماعیست. در قانون اساسی ، من در این باره تصریحی بیادم نیست. ولی پیداست که مبنای آن به چیست؟.. این قانون اساسی هنگامی تدوین گردیده که دخترها برفتن دبستان آزاد نمی‌بودند. ملایان ایرادهایی که بمشروطه می‌گرفتند یکی این بود که می‌گفتند : «این لامذهبها امروز می‌گویند مشروطه شوید ، فردا هم خواهند گفت روهای زنهاتان باز کنید». با چنین حالی چگونه می‌شد در آن قانون یا قانونهای دیگر حق دخالت بزنها در کارهای سیاسی و اجتماعی داد؟!..

زنهای ما نه تنها نمی‌توانند نماینده‌ی مجلس شوند یا بوزارت رسند ، نمی‌توانند در انتخابات شرکت کرده رأی دهند. از برگزیدن و برگزیده شدن هر دو ممنوعند.

اینست کسانی این را ایراد می‌گیرند ، و یکی از گفتگوها که درمیان یک دسته هست آنست که

زنها حقوق خود را بخواهند و راه برای وکیل شدن و وزیر شدن آنها باز باشد. یک دسته از بانوان نیز در همان زمینه کوششها می‌نمایند.

در نظر اینها یکی از نواقص قانون اساسی و دیگر قانونها اینست و اگر قانون اساسی دیگری تنظیم شود ، باید زنها با مردها از هر باره برابر باشند.

در اینجا نیز همان داستانست که گفتیم : گروه انبوهی از زنهای ایران چندان پس مانده‌اند که هنوز نمی‌دانند کشور چیست و توده چیست و نمی‌خواهند بدانند و در همان حال یک دسته‌ی کم از بانوان درسخوانده می‌خواهند تا بنمایندگی مجلس و وزارت پیش روند.

در همین تهران که پایتخت است در جنوب شهر زنها آزاد نیستند بی‌چادر بیرون آیند و در شمال آن بانوانی در آرزوی نمایندگیند که در مجلس همدوش مردان بنشینند و پاها را روی پا اندازند و از مسائل سیاسی و اجتماعی سخن رانند. آنها هنوز از قرون وسطا بیرون نیامده‌اند و اینها با تندروترین زنهای جهان همگام شده‌اند.

در این زمینه هم سخن بسیار است. اگر مقصود حقیقت است ، زن و مرد در یک جایگاهند. نمی‌توان گفت : زنها پستتر از مردانند. نمی‌توان گفت : زنها باید از فلان حق محروم باشند. چیزی که هست این هم نمی‌توان گفت : زن و مرد از هر باره یکی هستند ، هر کاری که مرد می‌کند زن هم باید کند و می‌تواند کند.

چیزیست بسیار روشن : خدا زنها را برای کارهایی آفریده و مردها را برای کارهایی. وظیفه‌ی ویژه‌ای که آفریدگار برای زن منظور داشته خانه‌نگهداری و بچه‌پروریست. این کاریست که طبیعت ویژه‌ی او گردانیده. اکنون سخن در آنست که آیا زن با اینحال نماینده‌ی مجلس یا وزیر کشور تواند بود؟!.. زنی که بی‌اختیار خود آبستن شده ، نه ماه سنگین‌بار خواهد بود ، و پس از آن هم باید بچه‌اش را شیر دهد و بپروراند ، نمایندگی در مجلس یا عضویت در کابینه باو چه می‌شاید؟!.. این کارها با آن وظیفه‌اش چه می‌سازد؟!..

آری زنها باید درس خوانند و از معنی کشور و توده و از جریانهای سیاسی جهان آگاه باشند. در انتخابات نیز در رأی شرکت کنند. من هیچ گونه تفاوت میانه‌ی آنها با مردان نمی‌توانم گزاشت جز اینکه وظیفه‌ی خانه‌داری و مادریِ آنها را مانع از وزارت و وکالت می‌شناسم و حقیقت اینست که آن وظیفه را از حیث اهمیت و احترام کمتر از وزارت و وکالت نمی‌بینم.

به هر حال جای گفتگو نیست که در این زمینه باید قانونهای ایران تغییر پیدا کند. ولی این تغییر باید از روی اندیشه و بینش باشد و هوسها و تندرویها در آن دخالت نکند.

درباره‌ی تقسیم قوا به سه شعبه‌ی مقننه و قضاییه و اجراییه که یکی از موضوعهای اساسی در متمم قانون اساسی می‌باشد من سخنی ندارم. اگر دیگران دارند باید بنویسند تا دانسته شود.

درباره‌ی عدلیه در قانون اساسی مواد بسیاری ذکر شده که بآنها نیاز نیست. اینها باید در قانون عدلیه گنجانیده شود و برخی هم باید تغییر یابد.

مثلاً در اصل هفتادویکم گفته می‌شود : «قضاوت در امور شرعیه با عدول مجتهدین جامع‌الشرایط است». در چهل سال پیش تفکیکی میانه‌ی امور شرعیه و عرفیه بوده و امروز نیست و نیازی باین اصل و مانندهای آن نمانده.

در اصل هفتادوپنجم گفته می‌شود : «در تمام مملکت فقط یک دیوانخانه‌ی تمیز برای امور عرفیه دایر خواهد شد آن هم در شهر پایتخت». در آغاز مشروطه مردان اروپارفته‌ی ما بیشترشان در فرانسه درس خوانده بودند و از اینرو بیشتر قانونهای ما رنگ فرانسوی دارد. قانونهای نخست عدلیه یکسر [=مستقیم] یا از روی ترجمه‌های عربی از فرانسه ترجمه شده.

به هر حال بنیاد این قانونها بر آنست که به هر دعوایی دوبار رسیدگی شود : یکی در دادگاه شهرستان و دیگری در دادگاه استان ، و در بالاسر آنها تشکیلاتی بنام دیوان کشور (یا تمیز) باشد که باحکام آنها دیده‌بانی کند و هر حکم را که از روی حق و قانون ندید ، شکسته بازگرداند که دوباره رسیدگی شده حکم داده شود.

ولی این ترتیب بسیار ناستوده است. قانونهای عدلیه چند عیب بزرگ دارد که یکی همینست. دیوان کشور که حق دارد حکم دادگاه پایین را بشکند و پرونده را بازگرداند ، دستورش هم در آن دادگاه مجری نیست. اگر گوش نداد نداده. اینست می‌بینید یک پرونده چون بازگشت دادگاه پایین باز همان حکم را می‌دهد که باید دیوان کشور دوباره بشکند ، و یا می‌بینی این بار ایراد دیگری پیدا می‌شود. از اینرو یک پرونده چند بار بدیوان کشور می‌رود و بازمی‌گردد و سالهای دراز با این رفتن و بازگشتن می گذرد.

اکنون که این را می‌نویسم دعوایی در پیش چشمم مجسم است که بیست‌وشش سال پیش از این در رشت ، درمیانه‌ی یک ارمنی و یک مسلمان ، آغاز شده. آنها هر دو مرده‌اند و رفته‌اند و دعوا را بورثه‌ی خود بازگزارده‌اند. پرونده از رشت بتهران آمده و چند بار بدیوان کشور رفته و بازگشته و پس از بیست‌وشش سال تازه امروزها پایان پذیرفته که باید اجرا شود و خدا می‌داند که چند سال در اجرا معطلی خواهد داشت تا نتیجه بدست آید.

چنانکه گفته‌ام باید در ایران یک عدلیه ساده و حساسی بنیاد نهاد و درباره‌ی رسیدگی هم ترتیب خردمندانه آنست که در یک دعوا که دو بار رسیدگی شده ، اگر حکم دادگاه شهرستان با حکم دادگاه استان یکی بوده ، آن باید قطعی شناخته شده اجرا گردد ، و اگر یکی نبوده و دو دادگاه هر یکی حکم دیگری داده ، در آن صورتست که باید دعوا بدادگاه فرجام (یا دیوان تمیز) برود ، و آن دادگاه رسیدگی کند و خود حکم دهد و پرونده را بپایان رساند. شکستن و پایین فرستادن بدانسان که امروز است ، ببازیچه شبیه‌تر است تا بداوری و فصل دعاوی.

یک نکته‌ی مهمتر دیگر اینست که باید در هر استانی دادگاه فرجام (یا تمیز) باشد که دعواها در آنجا پایان پذیرد و نیاز نباشد پرونده‌ها به تهران بیاید و در اینجا روی هم چیده شود. اکنون که گفتگو از حقوق استانها و شهرستانها درمیانست و می‌خواهیم آسایش مردمان آنها را بدیده گیریم ، باید یک گام در آن راه همین باشد. چنانکه پیش از این هم گفتگو کردیم ، اینکه قانون

اساسی دیوان تمیز را بتهران اختصاص داده یکی از نقصهای آن قانونست.[1]

سخن را به نتیجه رسانیم : قانون اساسی درخور تغییر است و اگـر جـایش افتـاد مـی‌تـوان آن را تغییر داد. ولی چنانکه گفـتم **تغییر قانون اساسی فرع تغییرهاییست که در اندیشه‌هـا پدیـد آید. فرع آنست که مردم آن را بخواهند.**

ما هم اگر خواستیم ، باید گفتگوها بمیان آوریم و اندیشه‌ها را روشن گردانیم تـا زمینـه‌ای آمـاده شود و یک قانون بهتری بجای این گزارده شود. می‌خـواهم بگـویم بایـد تغییـر قـانون از روی فهـم و بینش باشد و تنها سود توده و کشور بدیده گرفته شود. نه آنکـه بـاز فشـارها درمیـان باشـد و بـرای خاموش ساختن این دسته و آن دسته موضوعهایی در قانون گنجانیده شود و دلخواه ایـن همسـایه و آن همسایه منظور نظر گردد و بار دیگر یک قانون « شتر و گاو و پلنگی » ساخته شود.

خردمندان گفته‌اند : « می‌توان از هر پیشامدی سودی جست ». اکنون که در ایران ایـن حـوادث رخ داده و خواه و ناخواه تکانی پدید آمده ، اگر یک دسته‌ی غیرتمندی پا بمیان گزارند و دوراندیشـانه کوششهایی کنند ، خواهند توانست از این پیشامد سود جویند و نواقص ایران را یـک بـه یـک بدیـده گرفته چاره‌اندیشی کنند. توانند برای قانونها نیز یک اساس خردمندانه‌ی استوارتری بگزارند.

یک گفتگو که بیگمان در ایران ، دیر یا زود ، پیش خواهد آمد ، این خواهـد بـود کـه ایرانیـان از اندیشه‌های سوسیالیستی که در اروپا رواج گرفته تا چه اندازه بهره جویند.

در کتاب « سرنوشت » نیز نوشته‌ام ، اندیشه‌های سوسیالیستی از مغزهای نیکخواهان جهان تراویده. کسانی که آسایش و آرامش خود را فدا ساخته بلکه جانهای خود را بخطر انداخته‌اند ، این اندیشه‌ها را بمیان آورده‌اند و مقصودشان این بوده که پستی و بلندی در زندگانی بشر کـم گردد و از بدبختیها و رنجها کاسته شود. روزی که آنها این اندیشه‌ها را بمیان آورده‌اند ، رشته‌ی

۱ـ نویسنده در کتاب « قانون دادگری » خود (۱۳۱۲) به عیبها و نارساییهای قانونهای عدلیه به گشادی پرداخته و یک رشـته قانونهای ساده و آسانی را پیش نهاده است. ایرادهایی را که او در آن کتاب گرفته پس از کشته شـدنش قـانونگزارانی براسـت داشته برخی قانونها را از آن ایرادها پیراسته‌اند.

اختیار بیش از همه در دست پولداران و توانگران بوده و اینست مردان نیکخواه گزندها دیده‌اند و رنجها کشیده‌اند. ولی تخمهایی که پاشیده‌اند بروییدن پرداخته و اکنون هنگام بار دادن آنهاست. اکنون در اروپا و آمریکا و دیگر جاها ، جنبشها در همان زمینه پدیدار است. انگلیسها که از خونسردترین و دیرجنب‌ترین توده‌ها شمرده می‌شوند ، ما می‌بینیم آنها نیز تکانی نشان داده‌اند و اکنون حزبی که کابینه تشکیل داده[1] و امپراتوری بریتانی را راه می‌برد ، دارای مسلک سوسیالیست است و گفتگو از دولتی گردانیدن کارخانه‌ها می‌راند.

ما در ایران یکسومان دولت شورویست که سوسیالیستِ تمام بلکه کمونیست است و یکسومان دولت انگلیس است که آن هم پا براه سوسیالیستی نهاده. پس طبیعیست که از آن جنبشها و تکانها متأثر شویم.

آنگاه در جایی که در جهان چنان اندیشه‌های نیکخواهانه هست ، ما چرا نپذیریم؟!.. چرا پیروی ننماییم؟!.. مگر ما دلمان به بیچیزان و سختی‌کشان نمی‌سوزد؟!.. مگر نمی‌خواهیم در توده‌ی ما نیز پستیها و بلندیها کمتر باشد؟!..

در این زمینه اکنون هم گفتگوها در نهان و آشکار هست و این کشاکشها که امروز درمیانست ، بی‌ارتباط بآن موضوع نمی‌باشد. بویژه اگر روزی سخن از تغییر قانون اساسی بمیان آمد بیگمان یکی از موضوعهای جدی که در پیرامونش سخنها خواهد رفت ، این خواهد بود. اینست من در آن باره هم اندیشه‌ی خود را ـ تا اندازه‌ای که فرصت هست ـ برشته‌ی نوشتن می‌کشم :

آنچه من می‌دانم اندیشه‌های سوسیالیستی همه نیکست ، همه از روی منطق است. سرچشمه‌ی زیست بشر ، آب و هوا و زمین و آفتاب تابانست. در هر کجا که اینها هست آدمیان می‌توانند زندگی بسر برند. ما همه‌ی لوازم زندگی را با کوششهای خود ، از این سرچشمه‌های زیست بدست می‌آوریم. از سوی دیگر ، آب و هوا و زمین و آفتاب برای همه است ، تنها برای یک دسته نیست.

۱ـ خواست حزب کارگر به رهبری کلمنت آتلی است که جانشین حزب محافظه کار شده بود.

پس جهت ندارد که یک دسته از خوراک و پوشاک و دیگر نعمتهای جهان جز بهره‌ی بسیار کمی نیابند و گاهی از لوازم ضروری زندگی هم بی‌بهره باشند ، و یک دسته‌ی دیگر در توی خوشیهای زندگانی غرق باشند. این با هیچ منطقی درست نیست. پس باید باین چاره اندیشیده شود.

در این زمینه‌ها آنچه می‌گویند راستست. من تنها در دو موضوع با اندیشه‌های سوسیالیستی مخالفم و گمان می‌کنم در آن زمینه ، دیگران هم مخالف بوده‌اند :

یکی از آن دو زمینه دولتی شدن همه‌ی کارها و پیشه‌ها و آزاد نبودن مردم در آن باره ، دیگری دولتی شدن همه‌ی زمینها و از میان رفتن مالکیت است.

در موضوع اول من بهتر می‌دانم کار و پیشه آزاد باشد و هر کسی آنچه می‌کوشد نتیجه‌اش بخودش رسد و ترتیب خرید و فروش یا معاوضه کالاها بدانسان که امروز هست پایدار ماند و برای آنکه پستی و بلندی درمیان توده هرچه کمتر گردد (چون نمی‌توان آن را یکباره برداشت) از مفتخواری جلوگیری شده ، مزدها و حقوقها از روی عدالت بوده ، سرمایه‌ها نیز محدود گردد.

در این باره اگر بخواهم مقصود خود را بشرح کامل روشن سازم بسخن درازی نیاز خواهد بود که در اینجا فرصت نیست. اینست بمثلی توسل نموده مقصود خود را در ضمن آن روشن می‌گردانم :

همه می‌دانیم در تهران که نزدیک به یک‌ملیون مرد و زن و بزرگ و کوچک زندگی می‌کنند ، روزانه هزارها خروار نان و برنج و روغن و دیگر خوردنیها مصرف می‌شود ، هزارها متر پارچه بخانواده‌ها می‌رسد ، هزارها جفت کفش خریده می‌شود ـ بهمین ترتیب دیگر کالاها که همه می‌دانیم و بشمردن و یاد کردن نیاز نیست.

اکنون ما اگر بخواهیم همه‌ی این خواربار و پارچه و کفش و کلاه و دیگر کالاها را در یکجا گرد آوریم و از روی حساب بخانواده‌ها سهم دهیم ، جای گفتگو نیست که به یک تشکیلات وسیعی که دست‌کم دوهزار نفر در آن مشغول باشند نیاز خواهیم داشت.

بدیهیست که یک رشته نادرستیها هم درمیان خواهد بود و گله‌های بسیار خواهد برخاست. اداره‌ی

کوپن نمونه‌ی کوچکی از آن تشکیلات بود و همه می‌دانیم که چه نادرستیها بمیان آمد.

چیزی که هست من اینها را بحساب نمی‌گزارم. زیرا اینها نتیجه‌ی پستی خویهاست که متأسفانه ایرانیان بآن گرفتار شده‌اند و ما اگر باصلاحات پردازیم ، باید باین پست‌خوییها نیز چاره اندیشیم. این هم بحساب نمی‌گزارم که بالاخره نادرستی در نهاد آدمی هست و به هر طور که باشد از این ترتیب گله‌مندیها خواهد برخاست. این هم بحساب نمی‌گزارم که همه چیز قابل تقسیم نیست و ناچار دشواریهایی درمیان خواهد بود.

من تنها این را در نظر می‌گیرم که اکنون با این ترتیبی که درمیانست ، روزانه کالاها تقسیم می‌یابد ، نان و روغن و برنج و میوه و کفش و کلاه و پارچه و دیگر چیزها بخانواده‌ها می‌رسد ، بی‌آنکه چنان تشکیلاتی درمیان باشد ، بی‌آنکه بکار کردن دوهزار نفر نیاز افتد.[1]

خواهند گفت : در این تقسیم اجحاف است : فلان خانواده روزانه یک مَن[2] روغن می‌خرد و مصرف می‌کند و بفلان خانواده یک سیر[3] هم نمی‌رسد و با نانِ تهی شکمهای خود را پر می‌گردانند. همچنین در دیگر کالاها. از نظر کار و کوشش نیز چنانست : فلان مرد هیچ کاری نمی‌کند و شبان و روزان به تن‌پروری می‌پردازد و فلان کارگر روزانه دوازده ساعت رنج می‌کشد و عرق می‌ریزد. اجحافات باین آشکاری را نمی‌شود که از دیده دور داشت.

می‌گویم : راستست ، این اجحافات هست و از دیده نمی‌توان دور داشت. چیزی که هست ما باید بجای سلب آزادی از کار و پیشه ، دقت کرده ببینیم این اجحافات از کجا ناشی می‌شود و سرچشمه‌ی آن را بدست آوریم و از همان راه جلو گیریم. آنچه ما دانسته‌ایم این اجحافات از سه جا ناشی می‌شود : یکی مفتخواری ، دیگری عادلانه نبودن مزدها و حقوقها ، دیگری محدود نبودن سرمایه ، و من درباره‌ی هر کدام چند جمله‌ای می‌نویسم :

۱ـ پس از فروپاشی شوروی که پرده‌ها کنار رفت و جهانیان به واقعیتهای آن کشور آگاهی یافتند ، یکی از گرفتاریهای او را بوروکراسی سنگینی عنوان کردند که کمر دولت را شکسته بود. سخنان نویسنده در اینجا اشاره به همان بار سنگین بیجا بر دوش دولت است.

۲ـ کمابیش سه کیلوگرم.

۳ـ کمابیش هفتادوپنج گرم.

۱) مفتخواری در این کشور رواج بسیار دارد و راههای مختلفی پیدا کرده. مثلاً فلان کس در خانه می‌نشیند و از دولت مستمری می‌گیرد ، یا خانقاهی باز کرده مریدانش پول می‌آورند ، یا از املاکش می‌رسد و می‌خورد ، یا پول بمرابحه می‌دهد و عایدی دارد. امثال اینها بسیار است ـ یک رشته کارها نیز هست که چون بیهوده است ، در حکم مفتخواریست. مثلاً فلان شخص رُمان می‌نویسد و می‌فروشد ، فلان مرد فال می‌گیرد و پیشگویی می‌کند ، بازرگانان در بازار کالاها را دست بدست می‌گردانند. اینها نیز بسیار است.

این مفتخواران اگر جلوشان گرفته شود ناچار خواهند بود بکار پردازند و باندازه‌ی کوشش خود پول بدست آورند و به همان اندازه از کالاها و از خوشیهای زندگانی سهم یابند و این برخوردهای بی‌حساب امروزی از میان خواهد رفت.

۲) عادلانه نبودن مزدها و حقوقها موضوع مهم دیگریست. یک رشته‌ی بزرگی از اجحافات از این راه تولید می‌شود. از یکسو بکارهای لازم مزد کمتر از اندازه‌ی عدالت داده می‌شود و از یکسو بکارهایی که چندان لازم نیست ، مزد یا حقوق بیش از اندازه منظور می‌گردد. فلان هیزم‌شکن چند ساعت عرق می‌ریزد و صد ریال بیشتر بدستش نمی‌آید و فلان پشت میزنشین عالی‌رتبه که دانسته نیست بکارش چه نیازی هست ، روزانه پانصد ریال حقوق می‌برد. اگر اینها تعدیل شود بدیهیست که رشته‌ی بزرگی از اجحافات از میان خواهد برخاست.

کسی اگر هوش و جُربُزه[=استعداد] بیشتر دارد و از کوششهای خود بتوده سود بیشتر می‌رساند ، باید مزد بیشتر هم ببرد. نمی‌توان گفت که یک پزشک که با دانش خود روزانه ده کسی را از بیماری نجات می‌دهد ، با یک باربر یکسان باشد. اگر یک پزشک روزانه چند برابر یک باربر عایدی داشت و چند برابر او از خوشیهای زندگی بهره یافت ، جای ایراد نیست. جای ایراد آنست که کار کسی کم سود یا بیهوده باشد و مزدهای گزاف گیرد و یا بعکس در برابر کار سودمند لازم ، مزد کم بدست آورد.

۳) داد و ستد یا بازرگانی از کارهاییست که بآن نیازمندیم. کسی که کالایی را تهیه می‌کند (مثلاً

کشاورزی که گندم می‌کارد و یا کارخانه‌ای که قند می‌سازد) ، چه‌بسا که خود نمی‌تواند یکسره با خانواده‌ها طرف شود و بآنها بفروشد و نیاز بمیانجی پیدا می‌شود. داد و ستد و بازرگانی باین معنی است. باز می‌گویم که در زندگانی توده‌ای بآن هم نیاز داریم. چیزی که هست باید سرمایه محدود باشد که یک کسی نتواند با راه انداختن سرمایه‌ی بسیار بزرگی بخش عمده‌ی خرید و فروش را ویژه‌ی خود گرداند و دست دیگران را بندد.

اکنون یک رشته از اجحافها نیز از این راهست. کسانی سرمایه‌های بزرگی راه انداخته‌اند و روزانه چند برابر نیاز زندگانی خود سود می‌برند و دیگران چون مایه‌شان کمتر است ، باندازه‌ی نیاز هم سهم نمی‌یابند ، و چون از این ترتیب جلوگیری شود و سرمایه محدود گردیده زیر دیده‌بانی گرفته شود ، رشته‌ی دیگر اجحافات نیز از میان خواهد رفت.

یک دسته گناهها را بگردن پول می‌اندازند. می‌گویند تا پول درمیان است ، جلو اجحافات را نتوان گرفت.[1] می‌گویم :

پول چیست؟.. شما بپول چه معنی می‌دهید؟.. پول افزار مبادله است ، پول برای نگه داشتن حسابست. شما هنگامی که از فلان روستایی یک بارِ گندم می‌خرید و هزار ریال باو می‌دهید ، این معنایش آنست که باندازه‌ی هزار ریال از محصول رنج و کوشش او بهره جسته‌اید که او نیز حق دارد به همان اندازه از محصولهای رنج و کوشش دیگران بهره جوید ، پول برای اینست. اگر پول نباشد شما ناچارید با وسایل دیگری آن حساب را نگه دارید. من نمی‌دانم شما چگونه می‌گویید : تا پول درمیانست جلو اجحافات را نمی‌شود گرفت؟!..

بهتر است شما بیندیشید که اجحافات از کجا برمی‌خیزد؟.. این پستیها و بلندیهای بی‌اندازه چگونه پدید می‌آید؟.. من می‌پرسم : اگر در توده‌ای هیچ کس نتواند بیکار باشد و مفت خورد ، هیچ کس نتواند کاری بیهوده و بی‌سود پیش گیرد ، هر کسی باندازه‌ی ارزش کار خود مزد گیرد ، داد و ستد و بازرگانی

۱ـ آگاهان می‌دانند که منشاء این سخن کجاست.

محدود باشد بخریدن از تولیدکنندگان و فروختن بمصرف‌کنندگان ، سرمایه‌ها محدود باشد که کسی نتواند بیش از اندازه بکار اندازد ، انبارداری و گرانفروشی ممنوع باشد ـ در چنین توده‌ای آیا باز اجحافات خواهد بود؟!.. آیا زمینه گشاده نخواهد بود که هر کسی باندازه‌ی هوش و جُربُزه‌ی خدادادی و باندازه‌ی کوششی که بکار می‌برد از لوازم زندگانی و خوشیهای آن سهم برد؟!..

من نمی‌دانم شما چرا این سرچشمه‌های اجحافات را رها کرده کینه‌ی پول را در دل جا داده‌اید؟..

می‌گویند : چه علت دارد که ما سیستم سوسیالیستها را درباره‌ی کارها و پیشه‌ها اجرا نکنیم؟.. می‌گویم : نخست در آن سیستم آزادی از دست مردم گرفته می‌شود و میدان برای بکار انداختن هوش و جُربُزه تنگ می‌گردد. مگر همه کس یکسان می‌کوشند؟!.. در یک کاری که چند تن شرکت کرده‌اند ، کسی که دقت بیشتر کند و کارش بهتر است چه‌سان[= چطور] شناخته خواهد شد؟!.. مگر به یکایک مردم دیده‌بان توان گماشت؟!.. دوم چنانکه گفتیم در آن سیستم چه برای دیده‌بانی بکارها و چه برای توزیع کارها به تشکیلات وسیعی نیاز خواهد بود. دولت باید اداره‌ها و مغازه‌های بسیاری تهیه کند. سوم مگر در زندگانی همه چیز درخور تقسیم است؟!..

من نمی‌دانم در شوروی چه کرده‌اند و تا چه اندازه در این زمینه موفق شده‌اند. آنچه شنیده‌ام نتوانسته‌اند چنانکه در اندیشه و تئوری درست می‌آید بکار بندند. شنیده‌ام هنوز پول یکباره از میان نرفته.

در این باره گفتگوهای بسیار شده و در نزد ما روشنست که از این راه‌ها بهتر و آسانتر می‌توان پستیها و بلندیها را در توده کمتر گردانید. با این ترتیب نیازی به بهم زدن نظم و امنیت نمی‌ماند و دارایی کسی از دستش گرفته نمی‌شود. بگفته‌ی آقای دکتر افشار[1] یک «انقلاب سفید» بی‌هایهوی و غوغا انجام می‌گیرد. گذشته از آنکه ایران استقلال خود را از حیث اصول زندگانی نیز نگاه می‌دارد.

۱ـ دکتر محمود افشار نویسنده‌ی سیاسی ـ اجتماعی و بنیادگزار ماهنامه‌ی آینده.

آمدیم بموضوع دوم : آنچه من می‌دانم چه درباره‌ی زمینها و چه درباره‌ی دیگر چیزها ، باید مالکیت را نگه داشت.

چیزی که هست باید آن را بمعنی طبیعی و راست خود برگردانید. مالکیت یک موضوع طبیعیست و جز با شرایطی تحقق نمی‌پذیرد و چون در این باره سخن دراز است ، وارد نشده تنها در موضوع زمینها می‌گویم : باید زمینها را در مالکیت کشاورزان نگاه داشت که به هر یکی از ایشان سهم معیّنی داده شود که آباد کنند و بکارند و نتیجه‌اش برای خودشان باشد.

چیزی که هست چه درباره‌ی کشاورزی و چه درباره‌ی داد و ستد و بازرگانی و چه در دیگر موضوعها دولت باید نظارت و راهنمایی داشته باشد.

در اینجا سخن خود را بپایان می‌رسانم. اینهاست آنچه من درباره‌ی چاره‌ی امروزی می‌دانم که بنام هم‌میهنی برای آگاهی ایرانیان نوشتم و اینکه نام خود را پوشیده داشته‌ام برای اینست که برای خودم چیزی نمی‌خواهم. اینها اندیشه‌های منست که نوشتم و در دسترس هم‌میهنان خود گزاردم. آنها بخوانند و بیندیشند و با فهم و خرد خود داوری کنند که اگر راست یافتند بپذیرند وگرنه خودشان دانند. با من و نامم هیچ کاری نیست.[۱]

۱ـ اشاره به این نکته است که در این کتاب و نیز کتاب «سرنوشت» بجای نام نویسنده چنین آمده بود : «بقلم یک ایرانی».

کتابهای همبسته با این کتاب

از سازمان ملل متحد چه نتیجه تواند بود؟

امروز چه باید کرد؟

انکیزیسیون در ایران

در راه سیاست

سرنوشت ایران چه خواهد بود؟

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad